

آنچه به نیکی پایان پذیرد نیک است

اشخاص نمایش

پادشاه فرانسه	مستخدم (پیک) page
دوک فلورانس	کنتس پیر روزیون، مادر برترام
برترام Bertram کنت روزیون Rousillon	هلنا Helena بانوی نجیب‌زاده، تحت‌الحمايه کنتس
لافیو Lafeu از اشراف کهنسال	بیوه فلورانس
پارول Parolles از پیروان برترام	دیانا Diana دختر بانوی بیوه
مباشِر کنتس روزیون	ویولنتا Violenta
دلک کنتس	ماریانا Mariana
جی. دومن G. Dumain لرد اول	عده‌ای از نجبا، افسران، سربازان، و دیگران: فرانسوی
ای. دومن E. Dumain لرد دوم	و فلورانس

مکان: روزیون، پاریس، فلورانس، ماریسی

پرده اول

صحنه اول

[روزیون. اتاقی در قصر کنتس]

[برترام کنت روزیون، کنتس، هلنا، و لافیو، همه با لباس سیاه، وارد می‌شوند.]

کنتس همزمان با به دنیا آوردن پسر، شوهر دومم را به خاک سپردم.
برترام مادر، من هم در شرف عزیمت، بار دیگر در مرگ پدرم اشک می‌ریزم؛ ولی ناچارم از امر پادشاه که اکنون سرپرستی مرا به عهده دارد^۱ بیش از پیش پیروی کنم.
لافیو بانوی عزیز، پادشاه برای شما در حکم شوهر و برای شما، آقا، در حکم پدر خواهد بود. کسی که پیوسته و همواره نیک است قطعاً نیک خواهد ماند؛ حتی اگر فاقد نیکی می‌بود شایستگی شما فضیلتش را بر می‌انگیخت؛ ولی اکنون که این فضیلت به حد وفور وجود دارد قصوری در این مورد پیش نخواهد آمد.

کنتس چه امیدی به بهبود اعلیحضرت وجود دارد؟

لافیو خانم، پزشکانش را جواب کرده؛ زیرا با مداوای آنها عمر را تنها با امید هدر داده است بدون اینکه بهره دیگری جز از کف دادن همان امید، به مرور زمان، نصیبش شود.
کنتس این جوان شریف پدری داشت - و گفتن کلمه «داشت» چقدر اسف‌انگیز است - که

۱. فرزندان نجبا اگر صغیر بودند با مرگ پدر تحت سرپرستی پادشاه قرار می‌گرفتند.



مهر بورز؛ به معدودی اعتماد کن؛ به هیچ کس تعدی مکن؛ برابر دشمنت مقتدر باش ولی اقتدار را کمتر به کار ببر. دوست را در محیط زندگی خویش نگاه دار؛ بگذار تو را برای سکوت سرزنش کنند ولی برای سخن گفتن متهم نسازند. امیدوارم آنچه خداوند بخواهد و تو مستعد آن باشی از ادعیه من مستجاب شود و نصیب تو گردد. خدا نگهدار سرورم؛ او دریاری کم تجربه‌ای است. او را راهنمایی کنید.

لافیو او از بهترین راهنمایی‌هایی که به خاطر محبت نسبت به او می‌شود کمبودی نخواهد داشت. **کنتس** خداوند وارسته‌اش سازد. خدا نگهدار برترام. [خارج می‌شود].
برترام [به هلنا] امیدوارم بهترین آرزوهایی که در ضمیرت به وجود می‌آید در خدمت تو باشد. نسبت به مادرم که بانوی تو است مایه تسلی باش و معززش مدار.

لافیو خدا نگهدار بانوی زیبا: باید مایه سر بلندی پدرت باشی. [برترام و لافیو خارج می‌شوند].
هلنا آه، کاش همه مطلب همین بود. به پدر فکر نمی‌کنم؛ اشکهای فراوانی که برایش ریخته‌ام بیشتر برای به یاد آوردنش بوده است تا برای از دست رفتنش. او چگونه مردی بود؟ من او را از یاد برده‌ام. تصور من تصویری از چهره او بجز چهره برترام نگاه نداشته است. وضع من دگرگون است و اگر برترام دور شود زندگی مفهومی نخواهد داشت. این وضع بی‌شبهت به آن نیست که من شیفته ستاره درخشانی باشم و آرزوی وصال آن را پیروانم: او از لحاظ درخشندگی همه جانبه چندان بر من برتری داشت که تسلی خاطر من گرفتن انعکاس نور اوست نه در مدارش به حرکت درآمدن. بلند پروازی من در دوستی به ستوه می‌آید و مانند گوزنی که می‌خواهد با شیری هم‌نشین شود باید بمیرد. دیدن او در هر ساعت و نشستن و ترسیم ابروان کم‌مانی و چشمان تیزبین و کلاله‌هایش در دفتر قلبم، قلبی که قادر است تمام خطوط و مشخصات چهره ملیحش را ثبت کند، در عین دلپذیری آزار دهنده است. اما اکنون او رفته است و عشق بت پرست من ناچار است خاطره‌اش را قدسی کند. کیست که می‌آید؟ او همان کسی است که با او می‌رود و به خاطر او این شخص را دوست دارم ولی می‌دانم که دروغگوی رسوایی است و تصور می‌کنم از بسیاری جهات ابله و صرفاً بزدل باشد اما این رذایل چنان در وجودش تثبیت شده که طبیعی به نظر می‌رسد، در حالی که درستی سر سخت، ریاکار جلوه می‌کند. بسا دانای مفلوکی در خدمت نادان بی‌ارزشی دیده می‌شود.

[پارول وارد می‌شود].

پارول درود بر تو ای ملکه زیبا.

هلنا و بر تو ای پادشاه!

پارول نه.

هلنا پس نه.

پارول در باره تجرد فکر می‌کنید؟

حداقتش تقریباً به حد درستکاریش می‌رسید و اگر تا این زمان مهلت می‌یافت طبیعت او را جاودان می‌ساخت و دیگر از مرگ کاری ساخته نبود. کاش به خاطر پادشاه هم شده هنوز زنده بود. به تصور من او قادر بود بیماری پادشاه را مداوا کند.

لافیو خانم، مردی را که از او سخن می‌گویید چه می‌نامیدید؟

کنتس آقا، او در پیشه خود شهرت فراوان داشت و شایسته این شهرت هم بود. جرار دو ناربون نام داشت.

لافیو خانم، او بسی ارجمند بود: همین اواخر پادشاه با تحسین و تأسف از او سخن می‌گفت. اگر امکان داشت که دانش در برابر میرایی بایستد او آنقدر حاذق و استاد بود که هنوز زنده باشد.

برترام ای سرور گرامی، پادشاه از چه بیماری رنج می‌برد؟

لافیو از نواسیر سرورم.

برترام در این مورد قبلاً چیزی به گوشم نخورده بود.

لافیو کاش این قدر آشکار و فاحش نبود. آیا این دوشیزه دختر جرار دو ناربون بود؟

کنتس تنها فرزند اوست، سرورم؛ و بنا بر وصیتش سرپرستی او بر عهده من گذاشته شده است. من بسیار به خصایل او امیدوارم؛ امیدوارم که تربیتش منتج به بروز فضایی شود که به ارث برده و باعث شود که مواهب زیبا زیباتر گردد؛ چون هرگاه ضمیر ناپاکی واجد صفات نیک شود، تعریف و تمجید توأم با تأسف خواهد شد: فضایل و رذایل به هم می‌آمیزد. در مورد او فضایل، به علت سادگی طبیعت او، زیباتر جلوه می‌کند. او درستی را به ارث برده و نیکی را به کمال می‌رساند.

لافیو خانم، ستایش شما اشکش را سرازیر می‌کند.

کنتس این بهترین شورایی است که می‌تواند چاشنی ستایش او باشد. خاطره پدرش هرگز به قلبش راه نمی‌یابد ولی جور و جفای اندوهش شادابی را از گونه‌اش بکلی می‌زداید. هلنا، دیگر بس است؛ بس است؛ مبدا تصور شود که تظاهر به تأثر می‌کند.

هلنا آری، در حقیقت تظاهر به تأثر می‌کنم اما به تأثری که وجود دارد.

لافیو سوگواری متعادل شایسته مردگان و افراط در اندوه دشمن زندگان است.

کنتس اگر زندگان دشمن اندوه باشند افراط بزودی باعث فنای آن خواهد شد.

برترام بانو، مشتاق دعای خیر شمایم.

لافیو چگونه می‌توانیم مشمول آن شویم؟

کنتس برترام، سعادت یارت باد؛ در رفتار هم مثل ظاهر تالی پدرت باشی. اصل و نسب و خصایلت در حکومت بر وجودت سهیم شوند و نیکی و اصالتت به دست هم دهند. به همگان

هلنا آری، شما اثری از سربازی در وجود خود دارید؛ اجازه دهید از شما پرسش کنم. مرد دشمن مجرد است؛ چگونه می‌توانم از آن در مقابل او دفاع کنم؟
پارول او را راه ندهید.

هلنا ولی او حمله می‌کند و دوشیزگی ما، هر چه در دفاع دلیر باشد، باز ضعیف است. به ما راه مقاومت جنگجویانه را بیاموز.

پارول راهی وجود ندارد. مردی که پیش شما نشسته زیر پای شما نقب خواهد زد و شما را منفجر خواهد کرد.

هلنا آن را دعا کن تا از نقب زنها و منفجر کنندگان در امان بماند. آیا خط مشی نظامی وجود ندارد که بی‌شوهران بتوانند مردان را منفجر کنند؟

پارول در انفجار مجرد، مرد زودتر منفجر می‌شود. در حقیقت شما وقتی کار او را با شکافی که شما خود به وجود آورده‌اید به انفجار کشانید شهر خود را از کف می‌دهید. در قلمرو طبیعت حفظ مجرد کار عاقلانه‌ای نیست. از کف دادن آن نوعی فزونی معقول است، و با کره تا آن را از دست ندهد هرگز چیزی نصیص نمی‌شود. آنچه در وجود شماست همان است که دوشیزگان را به وجود می‌آورد. وقتی باری از دست رفت می‌توان ده برابر آن را یافت؛ ولی حفظ ابدی آن باعث از کف رفتن ابدی آن خواهد شد؛ چیزی جز مونس بیرونی نخواهد بود. باید آن را دور انداخت.

هلنا من باز هم از آن حمایت خواهم کرد؛ حتی اگر مجرد جان بسپارم.

پارول چیزی در باره حمایت از آن نمی‌توان گفت؛ چون مخالف قانون و طبیعت است. سخن گفتن به نفع آن متهم ساختن مادران خودتان است؛ این عمل قطعی‌ترین نوع نافرمانی است. آن که خود را حلق آویز می‌کند بی‌شوهری دوشیزه است. دوشیزگی دست به خود کشی می‌زند و آرامگاه او باید در بیابان، دور از محدوده امکنه مقدس، باشد؛ چون نسبت به طبیعت مرتکب خطای فاحش شده است.^۱ مجرد، مانند پنیر، ایجاد کرم می‌کند و خود را تا پوسته می‌خورد و با رساندن غذا به معده خود نابود می‌شود. از آن گذشته مجرد تند خو، مغرور، و بی‌کاره است و از خود پسندی ساخته شده، که از گناهان کبیره ممنوعه در قانون شرع است. آن را نگاه مدار. چون چیزی جز ضرر از آن متصور نیست. آن را دور بینداز و به فاصله سالی دوچندان خواهد شد، که خود فزونی عالی بی‌است و سرمایه اصلی هم لطمه‌ای نخورده است. آن را دور بینداز.

هلنا چگونه می‌توان چنین کرد آقا، که با میل خود آن را از کف داد؟

پارول بگذارید ببینم: چه فایده دارد که انسان چیزی را دوست بدارد که خود از خویش بیزار

است؟ این کالایی است که با ماندن جلایش را از دست می‌دهد و هرچه بیشتر بماند ارزش کمتری پیدا می‌کند. پس تا هنوز قابل فروش است آن را از خود دور کنید. تقاضا را به موقع اجابت کنید. تجرد، همانند درباری پیری، کلاهی به سر دارد که دیگر متداول نیست و لباس فاخری به تن دارد که برانزده نیست؛ بسان گل سینه و خلال دندان که دیگر به کار نمی‌آید؛ حساب سال و ماهت در آن صورت بیشتر در آش و خوراک تو است نه در گونه‌ات: دوشیزگی، دوشیزگی مانده است، همچون گلابی پژمرده فرانسوی است؛ ظاهری زشت دارد؛ در دهان خشک است؛ به هر حال گلابی پژمرده‌ای است. روزی گلابی خوبی بود، ولی اکنون دیگر لهیده است. از آن چه بهره‌ای دارید؟

هلنا از دوشیزگی هنوز هیچ. ارباب شما می‌تواند هزار عشق نصیب بَرَد: یک مادر، یک معشوقه، یک دوست، یک عنقا، ناخدا، یک دشمن، یک راهنما، یک الهه، یک شهریار، یک رایزن، و یک خیانتکار؛ غرور خاضعش، خضوع مغرورش، هماهنگی ناسازگار و ناسازگاری مطبوعش، ایمان و مصیبت لذت‌بخشش و برای محبوبه‌اش یک دنیا نامهای ابلهانه زیبا و همه اراجیفی که کوپید خدای نابینای عشق القا می‌کند. آری، همه اینها و هرچه می‌خواهد - نمی‌دانم چه می‌خواهد. خدا خیرش دهد! دربار محل آموختن است و او یکی از...

پارول یکی از چی؟

هلنا یکی از کسانی که کامیابیش را آرزو می‌کنم. حیف!

پارول حیف که چی؟

هلنا از این که این آرزو آنقدر جوهر جسمانی نداشت که بتوان آن را لمس کرد یا ماکه در وضعی حقیرتر پا به عرصه وجود گذاشته‌ایم و ستارگان حقیرمان ما را محدود به آرزوهای خود می‌کنند قادر باشیم بطور مؤثری از دوستان خود پیروی کنیم؛ دوستانی که هرگز از ما سپاسگزاری نمی‌کنند؛ و نشان دهیم که باید خود به تنهایی به تفکر پردازیم.

[مستخدم پیک وارد می‌شود.]

مستخدم آقای پارول، سرورم شما را می‌خواند. [خارج می‌شود.]

پارول هلن کوچک^۱، خدا نگهدار. اگر در خاطرمان بماند در دربار در فکر تو خواهم بود.

هلنا آقای پارول، شما در زیر سایه یک ستاره خیرخواه به دنیا آمده‌اید.

پارول زیر سایه مارس^۲ بود.

هلنا من مخصوصاً فکر می‌کنم مارس بوده.

پارول چرا مارس؟

هلنا جنگها شما را چنان در بر گرفته‌اند که به ناچار شما باید زیر سایه مارس به دنیا باشید.

۱. شکسپیر این صحنه را به خاطر مبارزه با وضع غیر طبیعی رهبانیت زمان خود به وجود آورده است - که دختران را از ازدواج منع می‌کرد.

۱. Little Helen. ۲. Mars خدای جنگ است و نام ستاره‌ای (مریخ).

پارول هنگامی که در اوج بود.

هلنا بعکس، فکر می‌کنم هنگام حضيض.

پارول دلیل این فکر چیست؟

هلنا چون شما هنگام جنگیدن عادت به عقب نشینی دارید.

پارول این کار برای کسب امتیاز است.

هلنا وقتی که ترس راه سلامت را نشان دهد نیز عقب نشینی می‌کنند. ولی شجاعت و جبن شما

طوری با هم ترکیب شده‌اند که تیزبالی را در شما به صورت یک خصلت در آورده‌اند. اما به هر

صورت شما شخص خوش لباسی هستید.

پارول من آنقدر گرفتاری دارم که نمی‌توانم جواب شایسته‌ای به تو بدهم. ولی به صورت درباری

تمام عیاری باز می‌گردم تا تو بتوانی از راهنمایی یک درباری بهره ببری و بینی که چه نوع پندی

به تو داده خواهد شد و گرنه تو در عین حق ناشناسی جان خواهی سپرد و جهالتت باعث نابودیت

خواهد شد. خدا نگهدار. هرگاه فرصتی یافتی دست به دعا بردار، آنگاه که دعایی برایت نمائند

دوستانت را به یاد بیاور. شوهر خوبی دست و پا کن و همان گونه که او با تو رفتار می‌کند با او

رفتار کن. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

هلنا درمانهای ما که آنها را به خداوند نسبت می‌دهیم اغلب در وجود خودمان قرار دارند: دنیای

سرنوشت به ما آزادی عمل می‌دهد و تنها هنگامی که خودمان سستی نشان دهیم اجرای طرح

سست ما را به تعویق می‌اندازد. چه نیرویی است که عشق مرا تا این حد تقویت می‌کند و به من

قدرت بینایی می‌بخشد ولی نمی‌تواند به نیاز چشمانم پاسخ گوید؟ با وجود تفاوتی که در طالع‌ها

وجود دارد طبیعت آنچه را که به هم مشابه است به یکدیگر می‌پیوندد تا آن حد که گویی در

اصل یکی بوده‌اند. کسانی که مشکلات را به دقت می‌سنجند و تصور می‌کنند که نمی‌توان آنچه

را که هست تغییر داد هرگز در اجرای نقشهٔ متهورانهٔ خود کامیاب نخواهند شد. چه کسی توانسته

است با نامرادی در عشق شایستگی خویش را بنمایاند؟ شاید بیماری پادشاه باعث شکست

طرح من شود. ولی من در تیت خود استوارم و از آن دست بر نخواهم داشت. [خارج می‌شود.]

صحنهٔ دوم

[پاریس. اتاقی در قصر پادشاه]

[صدای شیور شنیده می‌شود. پادشاه فرانسه با نامه‌هایی وارد می‌شود؛ لردها و دیگران همراه اویند.]

شاه فلورانس‌ها و سینه‌ها^۱ در ستیزند. بخت یکسان داشته‌اند و نبرد دلیرانه‌ای می‌کنند.

لرد اول این طور گزارش شده است قربان.

شاه کاملاً باور کردنی است؛ چنان که از این نامه‌ها هویدا است. این قطعیت را پسرعموی ما

اطرش^۱ تأیید می‌کند و هشدار می‌دهد که فلورانس‌ها ما را برای اعزام کمک فوری بر خواهند

انگیخت و به نظر می‌رسد که در این مورد رأی این عزیزترین دوست ما این است که بی‌تأمل

خودداری کنیم.

لرد اول چون وفا داری و درایت او بر اعلیحضرت به اثبات رسیده می‌توان نظر او را از هر جهت

معتبر دانست.

شاه او جواب ما را تهیه کرده و به فلورانس، حتی پیش از اینکه دست تقاضا دراز کند، جواب رد

داده است. ولی در مورد نجبای ما که آمادهٔ خدمات جنگی تاسکانی^۲ اند اجازه می‌دهیم که از

هر طرف که مایلند پشتیبانی کنند.

لرد اول این خود آموزشگاهی برای نجبای ما خواهد بود که برای فعالیت و اعمال بزرگ بی‌تابی

می‌کنند.

شاه این کیست که وارد می‌شود؟

[برترام، لافیو، و پارول وارد می‌شوند.]

لرد اول قربان، برترام جوان، کنت روزیون است.

شاه جوان، تو چهرهٔ پدرت را به ارث برده‌ای؛ طبیعت آزاد، از روی کنجکاوی، نه شتاب، به

وجودت آورده. شاید خلق و خوی پدرت را نیز به ارث برده باشی. به پاریس خوش آمدی.

برترام وظیفه‌شناسی و سپاسگزاری خود را نثار قدوم اعلیحضرت می‌کنم.

شاه کاش من همان نیروی جسمانی را داشتم که روزی با پدرت در کمال دوستی برای اولین بار

دست به کار سربازی شدیم! او در عهد خویش بسیار دوراندیش بود و دلیرترین افراد از او پیروی

می‌کردند. عمر طولانی کرد اما پیری نزار کننده به تدریج بر ما غالب شد و ما را از پا انداخت.

سخن گفتن از پدرت موجب تسلی خاطر من است. او از جوانی واجد آن زیرکی بود که من

امروز در نجبای جوان خودمان می‌بینم، اما اینان قادر نیستند زیرکی را با شوخ طبعی ترکیب کنند

و طنزگویی را تا آن حد می‌رسانند که جز خستگی نتیجه‌ای به بار نمی‌آورد. او به عنوان یک

درباری در غرور خود اثری از تحقیر و تلخی و تندی آشکار نمی‌ساخت و اگر آشکار می‌نمود

همردیفش او را بر می‌انگیخت و شرافت او که نظم ساعت را داشت می‌دانست در کدام لحظه

استثنائی مناسب زبان بگشاید و همین هنگام زبانش از دستش پیروی می‌کرد: با کسانی که در

رتبه پایین تر از وی بودند همچون بیگانه رفتار می‌کرد و سر ارجمندش را در برابر مقام حقیر

آنان فرود می‌آورد و آنها را به تواضع خویش مفتخر می‌ساخت و در مقابل ستایش آنان فروتنی

می‌کرد. این چنین مردی می‌تواند سرمشق نسل کنونی باشد؛ که اگر بخوبی پیروی شود نشان

خواهد داد اینان تا چه حد از پیشینیان تبعیت می‌کنند.

بوترام قربان، خاطره نیک او بیشتر در ضمیر شما باقی مانده تا در آرامگاه او و ستایش شاهانه شما بیشتر حاکی از خصایل اوست تا کتیبه روی مقبره اش.

شاه کاش با او بودم. او همیشه سخنان پسندیده خود را (گویی هم اکنون صدایش را می شنوم) به گوش دیگران نمی پراکند، بلکه طوری آنها را پیوند می زد که رشد کنند و بارور شوند. هر وقت ناگواری به دنبال شادی می آمد با حالتی اندوهگین می گفت «کاش زنده نمی ماندم». نیز

می گفت «هنگامی که چراغ زندگی من تهی از روغن شود بهتر است زنده نمانم تا روح جوانان را به خاموشی کشانم، جوانانی که احساسات نگران آنان همه چیز را بجز آنچه تازه است تحقیر می کند و قضاوتشان تنها قادر است در طرز پوشش تازه شان اثر بگذارد.» این آرزوی او بود و من هم به پیروی از او همین آرزو را دارم و چون همانند زنبور بیکاری نه موم و نه عسلی می توانم بیاورم چه بهتر که از کندو رانده شوم تا جای زنبوران کارگر باز شود.

لرد دوم قربان، شما محبوبیت دارید و کسانی که کمتر وفاداری نشان دهند قبل از هر چیز تفقد شما را از کف خواهند داد.

شاه من می دانم در چه مقامی هستم. کنت، چند وقت است که پزشک پدرت بدرود گفته؟ او شهرت بسیار داشت.

بوترام قربان شش ماه می گذرد.

شاه اگر زنده بود باز از او یاری می خواستم. بازویت را به من بده. دیگران با مداوای خود مرا فرسوده اند: طبیعت و بیماری با خیال راحت با یکدیگر در جدالند. خوش آمدی کنت، فرزندم نمی تواند نزد من عزیزتر از تو باشد.

بوترام از اعلیحضرت سپاسگزارم. [خارج می شوند]. [شیپور نواخته می شود].

صحنه سوم

[روز یون. اتاقی در قصر کنتس]

[کنتس، مباشر، و دلکک وارد می شوند].

کنتس اکنون من آماده ام که آنچه در باره این بانو می گویی بشنوم.

مباشر بانوی من، امیدوارم بتوانید تلاشهایی را که در جلب رضایت خاطر شما در گذشته کرده ام در سیاهه سوابقم بیابید؛ چون اگر خود ما به سخن پراکنی در این باره پیردازیم به فروتنی خود لطمه می زنیم و شایستگی خویش را لکه دار می سازیم.

کنتس این فرومایه در اینجا چه می کند؟ از اینجا دور شو مردک: همه شکایتهایی را که در باره تو شنیده ام باور نمی کنم؛ شاید به علت اینکه دیربازم؛ چون می دانم که از حماقت ارتکاب آنها بری نیستی و به حد کافی استعداد دست یازیدن به این گونه رذالتها را داری.

دلکک خانم، شما بی خبر نیستید که من مرد فقیری هستم.

کنتس خوب، آقا.

دلکک نه خانم، چندان خوب نیست که من فقیر باشم، اگر چه بسیاری از اغنیا لعن شده اند ولی اگر بانوی من اجازه فرمایند که ازدواج کنم من و ایزابل ترتیب کار را بدهیم.

کنتس می خواهی گدا شوی؟

دلکک در این مورد دست تمنا به سوی حسن نیت شما دراز می کنم.

کنتس در کدام مورد؟

دلکک در مورد خودم و ایزابل. خدمتگزاری ثروتی نیست؛ و فکر می کنم هرگز رحمت خداوند نصیب نشود مگر اینکه صاحب فرزندی شوم؛ چون می گویند فرزند باعث رحمت است.

کنتس دلیل اینکه می خواهی ازدواج کنی چیست؟

دلکک خانم، تن مفلوکم به آن احتیاج دارد. جسم من مرا به آن سو می راند؛ و هر کس که شیطان براندش ناچار باید برود.

کنتس این تنها دلیل تو است؟

دلکک به خدا خانم، من دلایل مقدس دیگری هم دارم.

کنتس آیا ممکن است دنیا آن را بداند؟

دلکک خانم، من موجود تبهکاری بوده ام؛ همان طور که شما و تمام کسانی که از گوشت و خون ساخته شده اند هستند: در حقیقت ازدواج من به خاطر این است که نادم شوم.

کنتس ولی از ازدواج زودتر از تبهکاریت نادم خواهی شد.

دلکک خانم، من دوستی ندارم؛ و امیدوارم به خاطر همسرم دوستانی پیدا کنم.

کنتس ای شیاد، چنین دوستانی دشمن تو خواهند بود.

دلکک خانم، شما از لحاظ دوستان صمیمی کمبود دارید، چون شیادان می آیند و برای من کاری

انجام می دهند که من از آن بیزارم. کسی که زمین مرا شخم می زند زحمت گاوان مرا کم می کند و به من اجازه استفاده از محصول را می دهد. اگر من غلتهای او بشوم او هم مزدور من می شود.

کسی که باعث تسلی من شود گوشت و خون مرا پرورش می دهد و کسی که گوشت و خون مرا پرورش دهد گوشت و خون مرا دوست دارد و کسی که گوشت و خون مرا دوست بدارد دوست

من است. پس، کسی که زن مرا دوست بدارد دوست من است. اگر مردها قانع به آنچه هستند باشند ازدواج ترسی ندارد؛ چون فلان جوان پروتستان متعصب و فلان پاپ پرست پیر اگر چه

قلبشان در مذهب از یکدیگر جداست ولی مغزشان یکی است و می توانند مثل هر گوزن دیگری گله به یکدیگر شاخ بزنند!

۱. منظور از شاخ زدن به یکدیگر این است که هر دو غلتهای آنها، چون همسرانشان به آنها خیانت ورزیده اند و طبق عقیده قدما این گونه شوهران شاخ دارند.

اقبال را نمی توان الهه ای دانست؛ چرا که چنین فاصله ای را بین دو طبقه به وجود آورده است. نباید خدایی را دوست داشت که قدرت او از حد قلمروی که در آن خصوصیات افراد یکسان است تجاوز نمی کند. دیانا را نمی توان ملکه باکره ها دانست اگر اجازه بدهد که شوالیه و مرید بیچاره اش بدون امید نجات یا بدون خون بها در اولین حمله غافلگیر شود. این مطالب را با تلخ ترین تأثیری که از دهان یک دوشیزه شنیده ام به زبان می آورد. من وظیفه خود دانستم که بی درنگ آن را به اطلاع شما برسانم؛ چون شما باید از زبانی که احتمالاً از آن ناشی می شود آگاه شوید.

کنس تو این وظیفه را از روی درستی انجام داده ای. این مطالب را در سینه خود نگه دار. همین موضوع را پیش از این به قرآینی درک کرده بودم ولی وضع طوری بین شک و یقین قرار داشت که نمی توانستم آن را باور کنم یا بد گمان شوم. اکنون مرا ترک کن و این مطلب را در سینه خود نگاه دار. به هر صورت از تو به خاطر توجه و صداقت سپاسگزارم و در فرصت مناسب باز هم با تو گفتگو خواهم کرد. [مباشر خارج می شود.]

[هلنا وارد می شود.]

همین وضع برای من هم هنگام جوانی پیش آمد: تا آنجا که ما ساخته دست طبیعتیم؛ این مسائل پیش می آید؛ این خار حقا به گل سرخ جوانی ما تعلق دارد؛ همان طور که رابطه ای بین ما و خون ماست این هیجان هم با خون ما سرشته شده؛ این مهر واقعیت طبیعت است که در نتیجه آن هیجان شدید عشق در وجود جوان نقش می بندد: خاطرات گذشته ما گواه بر همین نقص در وجود ماست. در آن هنگام آن را نقص نمی شمردیم. چشمان او از این عشق بیمار است: اکنون می فهمم.

هلنا خانم، چه فرمایشی دارید؟

کنس هلن، تو می دانی که من برای تو مثل یک مادرم.

هلنا آری، بانوی شرافتمند منید.

کنس نه. مادر. چرا مادر نباشم؟ وقتی گفتم مادر گویی تو ماری را مجسم کردی. در کلمه مادر چه چیزی است که تو را ماند؟ گفتم که من مادرت هستم و تو را در زمره کسانی می گذارم که در رجم من به وجود آمده اند. بارها دیده شده که فرزند خواندگی و طبیعت با هم رقابت دارند و انتخاب فرزند همچون دانه ای بیگانه به صورت پیوندی و طبیعی در وجود ما متجلی می شود. تو هرگز مرا آزاری نرساندی که مثل یک مادر ناله سر دهم؛ ولی ای دختر، خدا را شکر که من همواره عطوفت یک مادر را به تو ابراز داشته ام. آیا خون تو با ذکر کلمه مادر منجمد می شود؟ چه شده که این پیک آشفته گریه به صورت اشکهای درخشان به دور چشمانت حلقه زده است؟ عجب! آیا برای این است که تو دختر منی؟

هلنا ولی نیستم.

کنس ای فرومایه، آیا مجبوری که همیشه بد زبان و مفتری باشی؟
دلک خانم، من یک پیامبرم و حقیقت را به طریق دیگر بیان می کنم:
من مضمون قصیده ای را تکرار می کنم که حقیقت آن بر همه واضح است؛ که ازدواج تابع سر نوشت است و فاخته طبق سرشت خویش می خواند.
کنس دور شو آقا، باز هم با تو سخن خواهم گفت.

مباشر خانم، اجازه بدهید به هلن^۱ بگویید که نزد شما بیاید: قصد دارم در باره او صحبت کنم.
کنس مردک، به ندیمه ام بگو می خواهم با او صحبت کنم. منظورم هلن است.
دلک او گفت «آیا این همان چهره زیبایی است که باعث شد یونانیان شهر تروآ را غارت کنند؟ احمقانه بود، احمقانه انجام یافت. این بود مایه شادمانی پیام شاه؟»
هلن ایستاد، پس آهی کشید، این جمله را ادا کرد: «اگر از نه نفر پلید یکی نیک باشد، پس در هر ده تا یکی نیک است.»

کنس چه گفتی! از ده تا یکی نیک؟ تو ترانه را ضایع کردی، مردک.
دلک خانم، در ده تا یک زن خوب؛ که ترانه را تطهیر می کند. کاش خداوند تمام سال به دنیا به همین صورت تفقد می کرد! در آن صورت اگر من کشیش بودم نقصی در دهمین زن نمی یافتم. گفته شد یکی از ده تا! اگر زنی نیک سیرت هنگام وقوع ظهور ستاره دنباله دار یا زمین لرزه پا به عرصه وجود گذارد، احتمال بُرد در این بخت آزمایی زیاد خواهد شد: یک مرد پیش از اینکه قلبی را به چنگ آورد قلب خود را از جا خواهد کند.

کنس مرد شیاد، باید اکنون رفته باشی و امر مرا اطاعت کرده باشی!
دلک آن مرد باید از امر زن پیروی کند؛ با این حال ضرری نمی بیند! و اگرچه در درستکاری تعصبی ندارد ضرری در کار نخواهد بود؛ ردای فروتنی را روی جامه سیاه یک قلب بزرگ خواهد پوشید. براستی من می روم: موضوع این است که هلن اینجا بیاید. [خارج می شود.]
کنس خوب، بگو.

مباشر خانم، می دانم که شما ندیمه خود را کاملاً دوست دارید.
کنس درست است. پدرش در وصیتنامه خود او را به من سپرد و خود او بدون امتیاز دیگری می تواند قانوناً استحقاق هر مقدار محبتی را که در دسترس او است داشته باشد؛ چون در هر حال حق او بیش از آن است که به او اهدا می شود: بیش از آنچه تقاضا کند باید به او پرداخت.
مباشر خانم، اخیراً من بیش از آنچه تمایل او بود به او نزدیک شدم. تنها بود و با خود راز و نیاز می کرد و افکار خود را با کلمات به گوش خویش می رساند؛ می توانم سوگند یاد کنم که تصور می کرد بیگانه ای آن را نمی شنود. نکته اصلی این بود که پسر شما را دوست دارد و می گفت که

۱. کتابه از هلن تروآبی است.

اینکه شایستگی او را بیابم؛ اگر چه هرگز نمی دانم که این شایستگی چگونه به وجود خواهد آمد. من می دانم که عشقم بیهوده و تلاشم بدون امید است؛ با وجود این باز هم آبهای عشقم را در غربال فریبنده ای می ریزم که چیزی را در خود نگاه نمی دارد، و با این حال از کف دادن آن از این عشق نمی کاهد. به این ترتیب در این خطا که مذهبم شده است، همانند هندویی هستم که آفتاب را پرستش می کند، بی آنکه آفتاب از وجود پرستش کننده خود آگاه باشد. ای عزیزترین بانوی من، مگذارید تنفر شما با عشق من، به خاطر دوست داشتن کسی که محبوب شماست، روبرو شود. ولی اگر خود شما که شرافت دیر پایتان حاکی از عفت جوانی است تا کنون عقیقانه و مشتاقانه و با چنین شعله فروزانی دچار عشق شده اید، بطوری که الهه عشق و عفت هر دو در شما به هم پیوسته اند، در آن صورت نسبت به کسی که در این وضع قرار گرفته ترحم کنید؛ کسی که چاره ای جز وام دادن و اعطای موجودی خود ندارد در حالی که می داند همه چیز را از کف خواهد داد و بر خلاف آنچه جستجویش دال بر آن است به دنبال یافتن نیست بلکه معماوار در رویای شیرین چندان می ماند تا نابود شود.

کنتس راستش را بگو؛ آیا اخیراً قصد عزیمت به پاریس را نداشتی؟

هلنا چرا، خانم، داشتیم.

کنتس راست بگو؛ برای چه؟

هلنا به نیکی سوگند که حقیقت را خواهم گفتم. شما می دانید که پدرم نسخه هایی برایم به ارث گذاشت که تأثیر آنها در نتیجه مطالعات و تجارب وسیعش قطعی و اعجاب انگیز بود، و آنها را به عنوان داروی هر دردی به کار می برد و وصیت کرد که چون اثر آن در مداوا بسیار بیش از آن بود که بتوان به رشته تحریر درآورد بایستی آن را با هوشیاری تمام به کار ببرم. در بین آنها دارویی مؤثر وجود دارد که طبق نوشته او قادر است بیماری شدید پادشاه را که امیدی به بهبودش نیست شفا بخشد.

کنتس بگو، آیا انگیزه تو برای رفتن به پاریس همین بود؟

هلنا سرورم، یعنی پسر شما، مرا به این فکر انداخت و گرنه موضوع پاریس و دارو و پادشاه تا آن هنگام به هیچ رو خوشبختانه به ذهنم خطور نکرده بود.

کنتس ولی هلن، فکر می کنی اگر حاضر به این مساعدت فرضی باشی آن را خواهد پذیرفت؟ او و پزشکانش در این مورد هم عقیده اند. او عقیده دارد که آنها قادر به مساعدت به او نیستند و آنها هم معتقدند که کاری از دستشان ساخته نیست؛ پس چطور می توانند به دوشیزه فقیر بی تجربه ای اعتماد کنند؛ در صورتی که علم پزشکی چندان در مانده شده که این خطر را به حال خود گذارده است.

هلنا در این مورد نکته ای بغیر از چیره دستی پدرم که در پیشه خود ارجمندترین شخص محسوب می شد وجود دارد و آن اینکه نسخه او که به من به ارث رسیده با عنایت نیک فرجام ترین

کنتس گفتم که من مادر تو هستم.

هلنا پوزش می طلبم خانم؛ کنت روزیون نمی تواند برادر من باشد. من از خاندانی حقیرم و او از دودمانی ارجمند؛ از نیاکان من نامی نمانده؛ آن او همه اشرافند. او ارباب من و سرور عزیز من است و من خدمتگزارش هستم و همچون رعیت او جان خواهم سپرد. او نمی تواند برادر من باشد.

کنتس من هم مادرت نیستم؟

هلنا شما مادرم هستید خانم. کاش می شد که مادرم باشید و سرورم، یعنی پسر شما، برادرم نباشد. واقعاً کاش مادرم بودید یا دو مادر ما دو نفر بودید. در آن صورت بهشت من به رویم گشوده بود و من خواهر او نبودم. امکان ندارد که من، دختر شما، خواهر او نباشم؟

کنتس آری هلن، ممکن است تو دختر سببی یعنی عروس من باشی. خدا نکند مقصودت همین باشد! کلمه مادر و دختر تا این حد قلب تو را به تپش و امی دارد؟ چطور! باز هم رنگ از رویت پرید؟ نگرانی من عشق ابلهانه تو را فاش ساخته است؛ اکنون می فهمم راز تنهایی تو را؛ به

سرچشمه اشکهای شور تو پی برده ام. اکنون همه چیز واضح است. تو دلباخته پسر شده ای و نمی توانی به رغم وضوح احساسات خود وانمود کنی که چنین نیست. حقیقت را به من بگو: بگو که این مطلب صحت دارد؛ چون هر کدام از گونه های تو به گونه دیگر به این موضوع اعتراف می کند و چشمانت به وضوح شاهد همین مدعا در رفتار تو اند و برحسب طبیعت خود از آن سخن می گویند. تنها گناه و خیره سری دوزخی تو زیانت را بسته است؛ زیانت را بسته است که مبادا حقیقت فاش شود. زبان بگشای؛ آیا این مطلب درست است؟ اگر چنین است خوب رشته ای بافته ای. اگر چنین نیست هر چه هم من تو را متهم کنم آن را انکار کن؛ چون خداوند مرا یاری می دهد که اگر حقیقت را به من بگویی به سود تو اقدام کنم.

هلنا بانوی نیک سرشت، مرا معذور دارید.

کنتس آیا پسر مرا دوست داری؟

هلنا از بانوی شریف خود پوزش می طلبم.

کنتس بگو؛ آیا او را دوست داری؟

هلنا خانم، مگر شما او را دوست ندارید؟

کنتس طفره نرو. طبیعت مرا مکلف می کند که او را دوست داشته باشم. زود باش، به عشق خود اعتراف کن؛ زیرا هیجانانگیز تو آن را از هر جهت فاش ساخته اند.

هلنا در این صورت در اینجا در حضور خداوند بزرگ و شما زانو می زنی و اعتراف می کنی که بعد از خداوند متعال و پیش از شما پسران را دوست دارم. دوستان من فقیر ولی درستکار بودند؛ عشق من هم همین طور است. رنجیده خاطر نشوید چون عشق من به او باعث آزارش نیست؛ چه، من با هیچ نشانه ای از تقاضای گستاخانه او را دنبال نمی کنم و حاضر نیستم او را بپذیرم تا

ستارگان آسمان جنبه قدسی خواهد یافت و اگر بانوی ارجمند من اجازه فرمایند تا بخت خود را در این مورد بیازمایم، حاضرم جان بی ارزشم را در راه بهبود اعلیحضرت در روز و ساعت معین نثار کنم.

کنتس آیا واقعاً اطمینان داری؟
هلنا آری، خانم، مطمئنم.

کنتس پس هلن، اجازه و محبت من و وسایل و همراهان من در اختیار تو خواهند بود، و درود محبت آمیزم را به دوستان درباری اهدا می‌کنم. من در منزل می‌مانم و با دعا رحمت خداوند را در این تلاش برای تو آرزو می‌کنم. فردا برو و مطمئن باش که اگر بتوانم تو را یاری دهم دریغ نخواهم کرد. [خارج می‌شود.]

پرده دوم

صحنه اول

[پاریس، جایی در کاخ شاه]

[صدای شیپورها. پادشاه با عده‌ای از نجبا (lords) ی جوان که رخصت برای شرکت در جنگ فلورانس می‌خواهند، به اتفاق برترام، پارول، و همراهان وارد می‌شوند.]

شاه خدا نگهدار، نجبای جوان؛ این اصول جنگی را از یاد نبرید: خدا نگهدار، نجبای جوان من؛ همه شما در پیروی از این راهنمایی سهیم شوید و اگر همه شما بهره ببرید موهبتی که به دست می‌آید آنقدر هست که برای همه کفایت کند.

لرد اول قربان، امید ما سربازانی که تجارب سودمند کسب خواهیم کرد این است که باز گردیم و اعلیحضرت را تندرست بیابیم.

شاه نه، نه، چنین نمی‌تواند باشد؛ با این حال قلب من حاضر نیست اعتراف به این بیماری کند که زندگیم را در محاصره گرفته است. خدا نگهدار، نجبای جوان؛ خواه زنده یا مرده باشم، شما ای فرزندان فرانسویهای شایسته، بگذارید اشراف ایتالیا که جز پادشاهی از دست رفته را به میراث نخواهند برد ببینند که شما برای دوستی با افتخارات نیامده‌اید بلکه قصد ازدواج با آن را دارید در حالی که دلیرترین خواستگار عقب‌نشینی می‌کند. آنچه را در جستجوی هستید بیابید. آوازۀ شهرت شما همه جا خواهد پیچید. شما را به خدا می‌سپارم.

لرد دوم امیدوارم تندرستی تحت امر و در خدمت اعلیحضرت باشد.

شاه نسبت به دوشیزگان ایتالیا بهوش باشید. آنها می‌گویند فرانسویهای ما آنقدر زبان نمی‌دانند که خواسته‌های آنان را اجابت نکنند. از اسیر شدن پیش از اینکه خدماتی انجام دهید بر حذر باشید.

هر دو قلبهای ما تذکرات شما را می‌پذیرد.

شاه خدا نگهدار. شما نزد من بیابید. [با همراهان خارج می‌شود.]

لرد اول ای سرور نازنین، چه حیف که تو در اینجا می‌مانی!

پارول مسئولیت آغاز این جنگ به گردن او نیست.

لرد دوم چه جنگهای دلیرانه‌ای!

پارول بسیار تحسین آمیز است: من این نبردها را دیده‌ام.

برترام به من امر شده در اینجا بمانم. به این بهانه که بیش از حد جوان هستم و هنوز زود است و سال دیگر امکان عزیزمتم هست مرا نگاه داشته‌اند.

پارول ولی پسر جان، اگر اشتیاق به رفتن داری دلیرانه بگریز.

برترام ناچارم همان طور که اسب به گاری بسته شده من هم دامن بانوان را رها نکنم و کفشهای خود را روی سنگفرش ساختمان بفرسایم تا افتخارات همه تمام شود و جز هنگام رقص شمشیری به خود نیاویزم. به خدا قسم، دزدانه خواهم رفت.

لرد اول در این دزدی افتخار وجود دارد.

پارول کنت، پس مرتکب آن شو.

لرد دوم من هم شریک جرم می‌شوم؛ پس خدا نگهدار.

برترام من با شما مأنوس شده‌ام و جدایی ما تنم را شکنجه می‌دهد.

لرد اول خدا نگهدار، فرمانده.

لرد دوم آقای پارول مهربان، خدا نگهدار.

پارول قهرمانان شریف، شمشیرهای من و شما خویشاوند هم‌اند. هر دو درخشان و آبدیده و از فلزی نیکو ساخته شده‌اند: در هنگ اسپینی^۱ شخصی به نام سروان اسپوریو^۲ را خواهید یافت که جای زخمی از جنگ روی گونه شومش دارد. همین شمشیر بود که آن را شکافت. به او بگویید که من زنده‌ام و گزارشی از او به من بدهید.

لرد اول چنین خواهیم کرد، فرمانده شریف. [لردها خارج می‌شوند.]

پارول امیدوارم که مارس شما را شاگردان محبوب خود بداند. تو چه خواهی کرد؟

برترام صبر کنید، پادشاه می‌آید.

[شاه وارد می‌شود.]

پارول تعارفات دامنه‌دارتری نسبت به نجبای شریف مرعی دار. تا با وداع بسیار سردی احساسات خود را محدود ساخته‌ای: کمی بیشتر مبین احساسات خود نسبت به آنان باش؛ چون آنها در این عصر محبوبیت را زینت کلاه ساخته‌اند؛ به این جهت روشی واقع‌بینانه پیش گیر و خوردن و سخن گفتن و حرکات را با کسانی که محبوب‌اند هم‌آهنگ ساز و حتی اگر ابلیس

پیشقدم باشد باید از این قبیل کسان پیروی کرد. به دنبال آنها برو و با گرمی بیشتری با آنها وداع کن.

برترام چنین خواهم کرد.

پارول اینها مردان شایسته‌ای هستند و احتمالاً خود را شمشیر زنان نیرومندی نشان خواهند داد. [برترام و پارول خارج می‌شوند.]

[لافیو وارد می‌شود.]

لافیو سرورم، از ورود خود و از اخباری که آورده‌ام پوزش می‌طلبم [زانو می‌زند].

شاه پاداشم به تو این است که برخیزی.

لافیو در این صورت مردی که ایستاده پوزش خود را تقدیم می‌کند. سرورم، کاش شما زانو زده بودید که از من پوزش بطلبید و به امر من بر می‌خواستید!

شاه کاش این طور می‌شد؛ در آن صورت سرت را می‌شکستم و برای این کار از تو پوزش می‌خواستم.

لافیو به خدا جواب خوبی بود. ولی سرور عزیز من، توضیح این است: آیا مایلید از بیماری خود شفا بیابید؟

شاه نه.

لافیو پس مثل روباه آن داستان معروف شده‌اید که دستش به انگور نمی‌رسید؟^۱ ولی این انگور عالی مرا خواهید خورد، به شرطی که روباه شاهانه من خود را آماده دست درازی کند. من دارویی را سراغ دارم که می‌تواند روح در سنگ بدمد و صخره را به حرکت درآورد، و شما را، مثل قناری، با حرارت و جست و خیز برقصاند: تأثیر عادی آن به قدری قوی است که می‌تواند پپین شاه را بار دیگر زنده کند و قلمی به دست شارلمانی^۲ بدهد که نامه دوستانه به آن زن بنویسد.

شاه کدام زن؟

لافیو همان زنی که پزشک است. سرورم، اگر مایل به دیدنش باشید او هم اکنون اینجا است. به ایمان و شرافتم سوگند که اگر جداً مجاز باشم که افکار خود را به صراحت بیان کنم باید بگویم که با کسی سخن گفته‌ام که مرا، بیش از آنچه بتوانم تقصیر را از ضعف خود بدانم، در مورد جنس، سن و سال، پیشه، درایت، و ثبات رأیش مبهوت کرده است. آیا مایل نیستید او را ببینید؟ چون

۱. این گفتگو نشان می‌دهد که رفتار شاه با درباریان محبوبش بسیار خودمانی بوده است.

۲. منظورش این است که مثل روباه که می‌گفت انگور ترش است، شاه هم که می‌داند بیماریش علاج پذیر نیست حاضر به قبول پیشنهاد نمی‌شود.

۳. Charlemain و Pepine، از پادشاهان قدیم فرانسه. پپین پسر شارلمانی در سال ۸۱۰ م بدرود حیات گفته بود.

او همین تقاضا را دارد. آیا نمی‌خواهید بدانید منظورش چیست؟ این کار را بکنید و سپس هر چه خواستید به من بخرید.

شاه لافیوی نیک سیرت من، مایه تحسین خود را بیاور تا من و تو با هم دچار شگفتی شویم یا شگفتی را از تو دور کنیم و در شگفت شویم که تو چگونه دچار شگفتی شدی.

لافیو خیر، من شما را بهبود می‌بخشم و این کار زیاد هم طول نخواهد کشید. [خارج می‌شود.] شاه به این ترتیب او مثل همیشه سخنان بیهوده مخصوص خود را می‌گوید.

[لافیو با هلنا وارد می‌شود.]

لافیو از این طرف بفرمایید.

شاه این اسوه شتاب بال درآورده است.

لافیو از این طرف بیایید. این اعلیحضرت پادشاه است؛ افکار خود را بیان کن: تو سیمای یک خیانتکار را داری؛ ولی اعلیحضرت به ندرت از این گونه خیانتکاران می‌هراسند. من همانند عمومی کرسیدا^۱ به خود جرئت می‌دهم که شما دو تن را با هم تنها بگذارم. خدا نگهدار. [خارج می‌شود.]

شاه خوب، دوشیزه زیبا، آیا کار تو با ماست؟

هلنا بله قربان، جرار دو نارئون پدر من بود؛ همو که در حرفه خود شهرت فراوان داشت.

شاه او را می‌شناختم.

هلنا بنا بر این من ستایش او را دنبال نمی‌کنم؛ چون همان شناختن شما کافی است. او در بستر مرگ نسخه‌های بسیاری به من داد که یکی از آنها نتیجه تجارب و آزمایشهای ممتدش بود و آن را بسیار گرانبها می‌شمرد. امر کرد که آن را بسان چشم سومی با دو چشمم، حتی دقیق‌تر از آن، محافظت کنم. چنین کرده‌ام؛ و چون شنیدم که اعلیحضرت دچار آن بیماری خطرناک شده‌اند، و چون قدرت درمان این هدیه پدر عزیزم در مقام اول قرار دارد شرفیاب شده‌ام تا آن را توأم با خدماتم با کمال فروتنی تقدیم کنم.

شاه دوشیزه، ما از تو سپاسگزاریم؛ ولی در حالی که دانشمندترین پزشکان ما ترکمان گفته‌اند و دانشکده پزشکی به این نتیجه رسیده است که تلاش هنر هرگز نمی‌تواند طبیعت را از وضعی که در آن امید یاری وجود ندارد برهاند، چگونه می‌توان احتمال شفا یافتن را باور داشت؟ من معتقدم که نباید قضاوتمان را تا این حد آلوده سازیم و امید را به ورطه تباهی بکشانیم که بیماری شفا ناپذیرمان را به عبث به طبیعت بی‌علم بسپاریم و حیثیت خویش را تا آن حد از خود جدا سازیم که یک مساعدت عاری از مفهوم را محترم شماریم؛ در حالی که می‌دانیم که هنگام مساعدت بکلی سپری شده است.

۱. اشاره به داستان ترویلوس و کرسیدا است که در آن عمومی دختر نقش میانجی را بین آن دو دلداده ایفا می‌کرد.

هلنا در این صورت وظیفه‌ام خود پاداش زحماتم خواهد بود و مساعی خود را دیگر به شما تحمیل نخواهم کرد. تنها با کمال فروتنی از ذات شاهانه تمنا دارم لحظه‌ای دیگر به سخنانم توجه فرمایید.

شاه به عنوان حق شناسی نمی‌توانم تقاضای تو را نپذیرم. تو قصد داشتی مرا یاری کنی و من به عنوان کسی که به مرگ نزدیک شده و مرهون کسانی است که آرزوی زنده ماندنش را دارند از تو سپاسگزارم؛ ولی تو جزئی از آنچه را که من بطور کامل می‌دانم نمی‌دانی؛ و در حالی که من از این مخاطره آگاهم تو در این مورد فاقد حذاقتی.

هلنا اکنون که شما در مقابل درمان مقاومت می‌ورزید آزمودن آنچه من بتوانم بکنم آسیبی نخواهد رساند. بسا کسا که بزرگ‌ترین اعمال را به کمال انجام می‌دهد ولی از ضعیف‌ترین افراد در انجام آن یاری می‌طلبد. به همین جهت کتاب مقدس ثابت می‌کند که هنگامی که داوران در فتوای خود کودک بوده‌اند کودکان بهترین داوران را کرده‌اند. سیلابهای عظیم از سرچشمه‌های کوچک به وجود می‌آیند و هنگامی که بزرگان اعمال معجزه آسا را انکار کرده‌اند دریا‌های بیکران ناگهان خشک شده‌اند. انتظار و چشمداشت غالباً به نتیجه نمی‌رسد، بخصوص هنگامی که امید فراوانی برای نیل به آن وجود دارد. چه بسا وقتی امید به سردی گراییده و نومی‌دی جای آن را گرفته تیر به هدف خورده است.

شاه من نباید به تو گوش بسپارم. خدا نگهدار، دوشیزه مهربان. اکنون که یاری تو انجام نگرفته خود باید دستمزدت را پردازی؛ ولی اگرچه پیشنهادت پذیرفته نشده پاداشت سپاسگزاری من است.

هلنا بدین طریق با حرف و سخن شایستگی الهام یافته مواجه با ناکامی می‌شود اما وضع کسی که از همه چیز آگاه است مشابه وضع ما نیست که مقاومت خود را متکی به ظواهر می‌کنیم در حالی که در مورد ما وقتی یاری آسمانی را اقدام بشر می‌خوانیم این کار چیزی جز گستاخی نیست. سرور بزرگوار، رخصت فرما تا تلاشم را معمول دارم و به این طریق خداوند را بیازما نه مرا. من شیاد نیستم که بیش از آنچه ادعا می‌کنم لاف بزنم؛ بلکه از هر جهت نسبت به فکر و علم خود اطمینان دارم؛ مداوای من بی‌اثر نیست و بیماری شما هم بی‌مداوا نخواهد ماند.

شاه آیا تا این حد اطمینان داری؟ در چه مدتی امیدواری مرا شفا دهی؟

هلنا اگر خداوند بزرگ یاری کند، پیش از اینکه اسبهای شوخ و سرکش خورشید مشعل آتشین خود را دو بار به گردش روزانه درآورند و پیش از اینکه زهره نمناک، فانوس خواب آلود خود را دو بار در تاریکی و در اقیانوس موج غرب خاموش کند، یا ساعت شنی سکاندار کشتی بیست و چهار بار نشان دهد که دقایق چگونه دزدانه می‌گذرند، آنچه ناتوانی است از اعضای بی‌نقص شما خواهد گریخت و سلامتی در راحتی خواهد زیست و بیماری به راحتی جان خواهد سپرد.

شاه با این اطمینان و اعتمادی که داری جرئت سپردن چه تضمینی را به خود می‌دهی؟

هلنا تضمین اینکه به خاطر بیشرمی نکوهش شوم، به گستاخی یک روسپی متهم گردم، شرمساری فاحشم در قصاید هجائی نفرت‌انگیز به رسوایی کشانده شود، دوشیزگیم به تمام در آن صورت لکه دار گردد، و حتی بدتر از آنچه امکان دارد به صورت شکنجه‌ای شدید بر من نازل گردد و به زندگیم پایان دهد.

شاه به نظر می‌رسد که روح رحمتی از وجود تو، از میان کالبدی نحیف، با ندایی نیرومند، سخن می‌گوید. اگرچه عقل سلیم به من می‌زند که تو قادر به انجام کاری نیستی حس دیگری عکس آن را می‌گوید. جان عزیز است و آنچه در زندگی ارزش نام زندگی را داشته باشد نزد تو گرانبه‌است؛ مثل جوانی و زیبایی، درایت و شهامت، و هر چه که سعادت و جوانی سعادت می‌خواند. اگر تو آماده‌ای که تمام اینها را به خطر اندازی قطعاً یا از چیره دستی نامحدود بهره داری یا ای پزشک مهربان، از روی نومی‌دی بی‌حد دست از جان شسته‌ای. ولی من حاضرم مداوای تو را بیازمایم. اگر بمیرم نصیب تو هم مرگ باشد.

هلنا اگر قولم را نقض کنم یا از لحاظ کیفیت مداوا نسبت به آنچه گفتم دچار خطا شوم بگذارید بدون ترحم مرگی را که شایسته من است در برگیرم. اگر نتوانم مساعدتی بکنم پاداشم مرگ است اما اگر کامیاب شوم به من چه وعده‌ای می‌دهید؟

شاه تقاضایت را بگو.

هلنا آیا شما آن را برآورده خواهید کرد؟

شاه آری، به امیدم به بهشت و به عصای سلطنت سوگند می‌خورم.

هلنا در این صورت با دستهای شاهانه خود دست شوهری را که من می‌خواهم به من عطا خواهی کرد؛ البته جسارت نخواهم ورزید که از خاندان سلطنتی فرانسه کسی را برگزینم، یا بخواهم که نام حقیر خود را با وصلت با شاخه‌ای از حکمرانان تو جاودانی سازم، بلکه کسی را خواهم خواست که رعیت تو باشد و بدانم که در عرضه داشتن چنین تقاضایی آزادی خواهم داشت و شما هم قادر به اجابت آن خواهید بود.

شاه پس به من دست بده و اگر به عهد خود وفا کنی تقاضای تو را اجابت خواهم کرد؛ بنا بر این موعد کار خود را برگزین؛ من بسان بیمار مصممی خود را در اختیار تو می‌گذارم و به تو متکی می‌شوم؛ البته باید از تو پرسشهای بیشتری بکنم و خواهم کرد؛ از این قبیل که از کجا آمدی و چگونه این تمایل را یافتی؛ ولی کسب اطلاعات بیشتر باعث اعتماد بیشتری نخواهد شد؛ به این جهت بدون پرسش به تو خوش آمد می‌گویم و بدون بدگمانی برایت برکت می‌طلبم. آری، در این راه اگر آماده‌ای مرا یاری کن و به عهدم سوگند که کردار من با کردار تو هماهنگی خواهد داشت.

[با صدای شیور خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[دو زیون. اناقی در کاخ کتس]

[کتس و دلکک وارد می شوند.]

کتس بیا آقا! اکنون من به تو وظیفه‌ای خواهم سپرد که اوج شایستگی را خواهد آزمود.**دلکک** من خود را شایسته تغذیه عالی و تربیت حقیر نشان خواهم داد. می دانم که وظیفه من تنها به دربار ارتباط دارد.**کتس** به دربار؟ وقتی عبارت «به دربار» را با تحقیر ادا می کنی منظورت چیست؟**دلکک** در واقع، خانم، اگر خداوند تربیتی به انسان عاریت داده به آسانی می تواند آن را در دربار کنار گذارد. کسی که نتواند سر پا بایستد و باید کلاهش را بر دارد و دست ببوسد و سخن نگوید، نه دست دارد و نه پا و نه لب و نه کلاه: اگر راستش را بخواهید به درد دربار نباید بخورد؛ ولی من جوابی دارم که مناسب همه مردم است.**کتس** عجب! چه جواب مفصلی باید باشد که مناسب تمام پرسشها بشود.**دلکک** این جواب مثل صندلی آرایشگر است که مناسب همه سرینهاست: سرین لاغر، سرین فربه، سرین گوشتالو یا هر سرین دیگر.**کتس** پس جواب تو مناسب همه پرسشهاست؟**دلکک** همان قدر مناسب است که دیناری^۱ چند شایسته دست یک وکیل دعاوی، یا یک سکه پنج شیلینگی مناسب یک روسپی تافته پوش، یا یک حلقه علفی دختر دهاتی برازنده انگشت یک پسر دهاتی^۲، یا کلوچه مناسب در روز سه شنبه مخصوص اعتراف، و رقص روستایی شایسته جشن روز اول ماه، و میخ مناسب سوراخ آن، و شاخ برازنده غلتبان، و یک زن هرزه بد دهن مناسب یک رذل مشاجره طلب، و لبان یک راهبه در خور دهان یک راهب، و یک شیرینی مناسب پوسته آن.**کتس** پرسیدم آیا تو جوابی که مناسب همه پرسشها باشد داری؟**دلکک** از پایین تر از دوک گرفته تا پایین تر از پاسبان: مناسب هر گونه پرسشی.**کتس** پس جواب بسیار کلانی باید باشد که مناسب هر گونه پرسشی بشود.**دلکک** ولی اگر دانشمندی بخواهد حقیقت را بگوید، این جواب کوچک حاکی از درستی و ایمان است. آن جواب و آنچه به آن تعلق دارد این است: از من پرسید آیا من درباریم؛ از جواب من زبانی نخواهید دید.**کتس** کاش می توانستیم دوباره جوان شویم. به هر حال با پرسش خود دست به حماقت می زنم و

امیدوارم که با جواب تو عاقل تر شوم. آقا، لطفاً بفرمایید که آیا شما درباری هستید؟

دلکک آه، سرور بزرگوار! این پاسخ ساده پرسش شماست؛ و صد بار از همین قبیل!**کتس** آقا، من دوست فقیری هستم که به تو محبت می ورزم.**دلکک** آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.**کتس** به نظرم، آقا، تو نمی توانی از این گوشت خانگی بخوری.**دلکک** آه، سرور بزرگوار! تجویز می کنم که وادارم کنید.**کتس** فکر می کنم، آقا، تازگی شلاق خورده اید.**دلکک** آه، سرور بزرگوار! از من دریغ ندارید.**کتس** آیا هنگام شلاق خوردن هم فریاد می کنی «آه، سرور بزرگوار»، و «از من دریغ ندارید»؟ در حقیقت جمله «آه، سرور بزرگوار» تو نتیجه مستقیم شلاق خوردن تو است. و اگر مجبورت کنند جواب مناسبی به شلاق خوردن می دهی.**دلکک** هرگز در زندگی این قدر بد اقبالی با «آه، سرور بزرگوار» خودم نیاورده ام. معلوم میشود که هر چیز ممکن است تا مدتی قابل استفاده باشد ولی نه همیشه.**کتس** من نقش کدبانوی شریفی را با دور زمان بازی می کنم که خود را با اینهمه شادمانی با یک احمق سرگرم می سازم.**دلکک** «آه، سرور بزرگوار» باز هم در این مورد خدمت کرد.**کتس** دیگر این مقوله بس است. این را به هلن بده و وادارش کن بیدرنگ جواب آن را بدهد. درود مرا به خویشاوندم ابلاغ کن و همچنین به پسر. این کار مهمی نیست.**دلکک** پس درود مهمی هم برای آنها نیست.**کتس** منظورم این است که زحمت زیادی برای تو نیست.**دلکک** بطور نتیجه بخشی خودم زودتر از پاهایم به آنجا خواهم رسید.**کتس** با شتاب برگرد. [خارج می شوند.]

صحنه سوم

[پاریس. جایی در قصر شاه]

[برترام، لافیو، و پارول وارد می شوند.]

لافیو می گویند دوره معجزه گذشته و در مقابل فیلسوفانی داریم که مسائل خارق العاده و ظاهراً بی سبب را عادی و مبتذل جلوه می دهند. به همین جهت چیزهای وحشتناک را ناچیز می شماریم و خود را در معرفت ظاهری پنهان می سازیم، در حالی که باید تسلیم ترس نامعلومی شویم.

۱. در متن اصلی کلمه goat به کار برده شده که معنی سکه سیمین چهار پندی را دارد.

۲. در متن اصلی نامهای Tib و Tom برای دختر و پسر دهاتی به کار رفته است.

۱. منظورش این است که بک درباری در جواب هر پرسشی می گوید: «آه، سرور بزرگوار».

پارول این نکته شگفت‌ترین قضیه‌ای است که ناگهان در این عهد به وقوع پیوسته. برترام همین طور است.

لافیو یعنی قضیه‌ای که خبرگان هم آن را ترک گفته بودند.

پارول که گلین و پاراسیلوس^۱ جزء آنها هستند.

لافیو و تمام دانشمندان و افراد معتبر را هم شامل می‌شود. **پارول** کاملاً درست است.

لافیو همه آنها بیماری او را شفقتاً پذیر خوانده بودند.

پارول من هم این مطلب را تأیید می‌کنم.

لافیو و گفتند که نمی‌توان به هیچ وجه او را یاری کرد.

پارول درست است؛ عیناً مثل مردی که مطمئن از...

لافیو از یک زندگی نا مطمئن و مرگ حتمی است.

پارول کاملاً درست گفتید؛ عین همان چیزی که من می‌خواستم بگویم.

لافیو باید اعتراف کنم که این موضوع در دنیا تازگی دارد.

پارول کاملاً درست است: اگر بخواهید آن را به صورت نوشته ببینید می‌توانید آن را در این عبارت بخوانید - نوک زبانم است...

لافیو این نوشته که درباره تأثیر آسمانی در وجود یک هنرپیشه زمینی است.

پارول بله، همان است. من هم می‌خواستم همین را بگویم.

لافیو ماهی تو چابک‌تر نیست؛ می‌دانید، صحبت من درباره...

پارول عجیب است، خیلی عجیب است. خلاصه کلام همین است. و باید روح پلیدی باشد که اذعان نمی‌کند که این موضوع مربوط است به...

لافیو به خواسته خداوند.

پارول بله، درست است.

لافیو به وجود بسیار ضعیف...

پارول و ناتوان یک وزیر، برتری عظیم و قدرت بزرگی تفویض شده که در مقیاس بهبود یافتن پادشاه به ما امتیازاتی می‌دهد، تا از آن بهره ببریم و از این جهت...

لافیو شکرگزار باشیم.

[شاد، هلن و همراهان وارد می‌شوند.]

پارول آنچه شما گفتید درست است. اکنون شاه وارد می‌شود.

لافیو همان طور که یک هلندی می‌گوید من یک دوشیزه را مادامی که دندانان در دهان دارم بیشتر

دوست دارم؛ چون در آن صورت بهتر می‌توان به رقص پر جنب و جوشی با او پرداخت.

پارول عجب! این هلن نیست؟

لافیو به خدا فکر می‌کنم خودش باشد.

شاه برو تمام بزرگان دربار را نزد من بخوان. محافظ من، تو در کنار بیمار خود بنشین و به وسیله این دست سالم که تو بیماری را از آن دفع کرده‌ای برای بار دوم تأیید هدیه‌ای را که به تو قول داده بودم دریافت کن. منتظرم که فقط نام مورد نظر خود را ذکر کنی.

[جمع کثیری از بزرگان (لردها) وارد می‌شوند.]

ای دوشیزه زیبا، به اطراف خود نظر بیفکن و این گروه جوانان شریف غرب را ببین که با اقتدار شهریاری و اختیارات پدرانه‌ای که نسبت به آنها دارم آماده‌اند که ارزانی‌شان دارم. هر یک را که مایلی به دلخواه خود برگزین؛ زیرا این اختیار در دست تو است و هیچ یک را حق ابا کردن نیست.

هلنا امیدوارم نصیب هر یک از شما بانویی زیبا و عفیف گردد و وقتی عشق در وجودتان رخنه کند همسری شایسته بیاید.

لافیو من حاضرم بهترین اسب کهر خود را با زین و یراقش بدهم به شرطی که بر خلاف این جوانان دهانم این قدر بی دندان نباشد و این قدر مو بر زرخدانم نرویده باشد.

شاه آنها را خوب مورد مذاقه قرار بده و بدان که هیچ یک از آنها نیست که اصل و نسبش به بزرگان نرسد.

هلنا آقایان، خداوند به وسیله من به پادشاه شفا عطا فرموده است.

همه ما از این موضوع آگاهیم و از خداوند به خاطر تو شکر گزاریم.

هلنا من دوشیزه‌ای ساده‌ام و از این جهت خود را تا آن حد غنی می‌دانم که بگویم من فقط دوشیزه‌ای هستم و امیدوارم آنچه انجام داده‌ام مطبوع طبع خاطر شاهانه باشد. سرخی گونه‌هایم به من نجوا می‌کنند که «سرخی شرمندگی ما از این است که تو کسی را برگزینی ولی مورد قبول واقع نشود؛ بگذار رنگ پریدگی مرگ بر گونه‌ات تا ابد جای گیرد؛ زیرا ما دیگر به سوی آن باز نخواهیم گشت.»

شاه تو شخص مورد نظرت را برگزین و خواهی دید که کسی که از محبت تو دوری کند از محبت من دوری کرده است.

هلنا اینک ای الهه تجرد! اکنون از محراب تو می‌گریزم و ناله‌های خود را به سوی خدای بزرگ و ارجمند عشق می‌فرستم. آقا، آیا حاضرید به درخواست من گوش دهید؟

لرد اول آری، و آن را بپذیرم.

۱. اشاره به دو پزشک معروف عهد قدیم به نام Galen و Paracetus است.

۱. Diana الهه دوشیزگی و تجرد.

می شناسم: او تحت سرپرستی پدرم پرورش یافت. آیا دختر یک پزشک فقیر باید همسر من بشود؟ بهتر است مرا ناشایسته بشمارید تا اینکه مرا تا ابد به تباهی بکشانید!

شاه ظاهراً مقام و عنوان او موجب تحقیر تو است؛ در این صورت جبران آن در دست من است. عجیب است که خون ما از لحاظ رنگ و وزن و حرارت احساسات با هم اختلافی نشان نمی دهد ولی در عین حال اینهمه جدایی به وجود می آورد. او مظهر پاکدامنی است - مگر اینکه تو را خوشایند نباشد. تو با ذکر عبارت «دختر یک پزشک فقیر»، و به خاطر اسم و ظواهر، از پاکدامنی می گریزی! ولی چنین مکن. هر منزلی با کردار شخص شأن و شایستگی می یابد. جایی که عنوان و مقام هست ولی پاکدامنی نیست صورت افتخاری را دارد که مبتلا به استسقا شده است. آیا نیکی به خودی خود صاحب نام نیست؟ فرومایگی چنین است. فضیلت را کیفیت طبیعی آن با ارزش می سازد نه لقب و عنوان. او جوان و زیبا و با ذکاوت است. از این لحاظ او وارث بلا فصل طبیعت است. اینهاست که افتخار به وجود می آورد. آن افتخار را باید حقیر شمرد که خود را فقط منتسب به کسی می داند بدون اینکه شباهتی به نیاکان داشته باشد. افتخار در صورتی بالندگی دارد که از اعمال ما سر چشمه بگیرد نه از گذشتگان. کلمه افتخار که روی سنگ هر مقبره و آرامگاه به صورت برده ننگینی درآمده نشان پیروزی کاذب است و بسا که به حالت گنگ و لال در مقبره خاک آلود و فراموشی لعنتی مدفون شده است. برآستی از استخوانهای افتخار آمیز چه می توان گفت؟ اگر تو قادر به دوست داشتن این فرد به عنوان یک دوشیزه باشی بقیه را من ترتیب می دهم. پاکدامنی و خصائلش جهیز او است، افتخارات و ثروت را من اعطا می کنم.

بوترام من نه قادرم به او عشق بورزم و نه کوششی در این راه خواهم کرد. شاه تو نسبت به خود خطا می کنی اگر کوششی در برگزیدن بنمایی.

هلنا از این که سرور من تندرستی خود را بازیافته اند شادم و مسائل دیگر مهم نیست. شاه پای شرافت من در میان است. برای کامیابی ناچارم از قدرت خود استفاده کنم. ای پسر مغرور متفرعن، که فاقد شایستگی این موهبت ارزنده هستی و با تحقیر پست خود محبت من و شایستگی او را در زنجیر می گذاری، دست او را در دست بگیر. تو نمی توانی این نکته را درک کنی که وقتی ما وزن خود را به وزن کم او بیفزاییم شاهین ترازو سبکی تو را آشکار خواهد ساخت. آنچه که تو از آن غافل این است که نهال افتخار را ما در وجود تو کاشتیم و پرورش آن در دست ماست. دست از تحقیر بکش و از اراده ما که به صلاح تو است پیروی کن. به این رفتار موهن اعتماد نداشته باش و بیدرنگ و با فرمانبرداری خود که وظیفه تو نسبت به ما است و قدرت ما از تو انتظار دارد نسبت به سر نوشت خویش راه صواب پیش گیر. وگرنه تو را برای همیشه از مراحم خود محروم خواهم کرد و به بهت و تنزل به غفلت جوانی و جهالت دچارت خواهم ساخت. و بدون هیچ گونه احساس ترحمی تنفر و انتقام خود را به نام عدالت به سوی تو

هلنا سپاسگزارم. دیگر سخنی نیست. لافیو آرزو داشتم من هم در این جرگه انتخاب بودم و در طاس انداختن برای زندگی بازنده نمی شدم.

هلنا آقا، پیش از اینکه به تهدید با شما سخن گویم نور شرافتمندی که در چشمان جذاب شما می درخشد جواب می گوید که عشق، سایه سعادتتان را صدها بار بر سر آن دوشیزه ای می افکند که به شما محبت ورزد!

لرد دوم از آن بهتر چیزی نیست.

هلنا پس آرزوی مرا برای آنچه عشق اهدا می کند بپذیرید! و دیگر عرضی ندارم.

لافیو آیا همه آنها تقاضایش را مردود می شمارند؟ اگر آنها فرزندان من بودند همه را تازیانه می زدم یا نزد ترکها گسیلشان می داشتم تا آنها را به صورت خواجه در آورند.

هلنا نترسید که مبادا دست شما را بگیرم. من به خاطر خودتان هرگز به شما آسیبی نخواهم رساند. پیمانتان قرین و راستگی باد و اگر روزی ازدواج کردید بستران قرین خوشبختی.

لافیو این جوانان از یخ ساخته شده اند؛ هیچ کدام خواستار او نیستند. قطعاً باید از افراد ناخلف انگلیسی باشند؛ فرانسوی هرگز آنها را به وجود نیاورده است.

هلنا شما جوان تر و خوشبخت تر و نیک سیرت تر از آن هستید که با خون من فرزندی برای خود به وجود آورید.

لرد چهارم ای دوشیزه زیبا، چنین تصور نمی کنم.

لافیو پس هنوز یک دانه انگور وجود دارد. حتماً پدرت شراب می نوشد! ولی اگر تو احمق نباشی من یک جوان چهارده ساله ام. من تو را خوب شناختم.

هلنا [به بوترام] جرئت ندارم بگویم که تو را می خواهم ولی وجود و خدمات خود را تا زنده ام تقدیم نیروی رهبری تو می کنم. این مرد خواسته من است.

شاه در این صورت ای بوترام جوان، او را بگیر؛ همسر تو است.

بوترام همسر، سرور من؟ از پادشاه والاتبار استدعا دارم در چنین موردی رخصت دهند تا از چشمان خود یاری بطلبم.

شاه بوترام، مگر تو نمی دانی او چه خدمتی به من کرده است؟

بوترام چرا، سرور ارجمند من، ولی امیدی به دانستن این مطلب ندارم که چرا من باید با او ازدواج کنم.

شاه تو می دانی که او مرا از بستر بیماری رهنانده است.

بوترام ولی سرورم، آیا برخاستن شما دلیل خفیف ساختن من می شود؟ من او را خوب

رها خواهم کرد. حرف بز، منتظر جواب توام.

برترام از سرور رثوف خود پوزش می‌طلبم. وقتی می‌بینم که چه سهمی از افتخارات و چه مقام ارجمندی در دست آفرینش شماست خواسته من هم از چشمان شما پیروی می‌کند. می‌بینم کسی که در افکار بلند من تا لحظه پیش حقیر می‌نمود اکنون مورد ستایش پادشاه قرار گرفته و طوری بلند مرتبه شده که گویی همچون پرندگان پا به جهان نهاده است.

شاه دست او را در دست بگیر و به او بگو به تو تعلق دارد. من به او قول موازنه داده‌ام و اگر به مقام تو نرسد به هر صورت وزنه‌ای کافی و رضایت بخش خواهد بود.

برترام دست او را در دست می‌گیرم.

شاه خوشبختی و مراحم پادشاه بر این پیمان لبخند می‌زند. مراسم زناشویی امشب به دستور کنونی من اجرا خواهد شد. جشن با شکوه آن تا بازگشت دوستان غایب به تعویق خواهد افتاد.

اگر او را دوست بداری از روی دیانت به من محبت می‌ورزی و گرنه راه خطا پیش خواهی

گرفت. [شاه، برترام، هلنا، بزرگان، و همراهان خارج می‌شوند].

[پارول و لافو می‌مانند و درباره عروسی گفتگو می‌کنند].

لافو آقا، توجه می‌کنید؟ عرض دارم.

پارول خواهش می‌کنم، آقا.

لافو ارباب و سرور شما خوب کرد از انکار خود دست کشید.

پارول انکار؟ ارباب من؟ سرور من؟

لافو بله، مگر با زبان معمولی سخن نمی‌گویم؟

پارول زبانت درشت است و بی‌نبردی خونین نمی‌توان آن را درک کرد. گفتید ارباب من؟

لافو مگر شما همدم کنت روزیون نیستید؟

پارول همدم هر کنت و تمام کنتها و هر کسی که مرد باشد هستم.

لافو منظور شما مستخدم کنت است! ارباب کنت موضوع دیگری است.

پارول آقا، شما بیش از حد پیر هستید. بگذارید این نکته که شما بیش از حد پیر هستید شما را قانع کند.

لافو پسر، باید به تو بگویم که من کلمه مرد را به کار بردم. کلمه‌ای که سن تو هنوز به حد بهره بردن از آن نرسیده است.

پارول آنچه را به جرئت مایلم بکنم جرئت انجامش را ندارم.

لافو من در فاصله دو غذا تصور می‌کردم تو شخص دانایی باشی: شرحی که درباره مسافرت خود می‌دادی قابل قبول به نظر می‌آمد اما حمایل و نشانهایی که به خود آویخته‌ای آشکارا مرا

بر آن داشت که تو را مرد وزینی ندانم. اکنون حقیقت وجود تو را دریافته‌ام و اگر تو را از کف دهم برایم فرقی نمی‌کند. تو آن قدر بی‌مصرفی که ارزش برداشتن از زمین را نداری.

پارول کاش تو از مزیت کبر سن برخوردار نبودی.

لافو بیش از حد در گرداب خشم غوطه مخور که مبادا آزمایش خود را تسریع کنی؛ زیرا اگر خداوند تا آن حد تو را مورد مرحمت خود قرار دهد که به صورت یک مرغ قدقدکن درآیی، دیگر احتیاجی به قفس مشبک نخواهی داشت و لازم نیست پنجره‌ات را باز کنم؛ چون به عمق تو پی برده‌ام. دستت را به من بده.

پارول سرور من، شما اهانتی بسیار فاحش نسبت به من روا می‌دارید.

لافو آری، از صمیم قلب؛ تو در خور آئی.

پارول سرورم، من سزاوار آن نیستم.

لافو چرا؛ به ایمانم سوگند که سزاوار تمام آن هستی: حاضر نیستم مثقالی از آن بکاهم.

پارول باشد؛ در نتیجه آن فرزانه‌تر خواهم شد.

لافو باید هرچه زودتر چنین کنی؛ چون بزودی طعم معکوس آن را خواهی چشید! اگر تو را با شال گردنت ببندند و بزنند خواهی فهمید که مفهوم نخوت در اسارت چیست. میل دارم آشنایی خود را با تو یا بهتر بگویم شناسایی تو را حفظ کنم تا در صورت احتیاج بگویم «او شخصی است که من می‌شناسم».

پارول سرورم، شما باعث رنجش تحمل ناپذیر من می‌شوید.

لافو کاش به خاطر خودت این رنج دوزخی و عمل من جاودانی بود. سن من دیگر اقتضای اقدام را نمی‌کند؛ ولی تا آنجا که پیری به من اجازه حرکت بدهد از دور می‌شوم. [خارج می‌شود].

پارول خوب، پسری داری که جبران این خفت را خواهد کرد، ای بزرگ زاده پیر کثیف فرومایه! ولی من باید صبور باشم؛ صاحب اقتدار را نمی‌توان مقید ساخت. به جان خودم سوگند که اگر در موقع مناسب با او روبرو شوم او را خواهم کوبید؛ حتی اگر اعیانیتش دو چندان شود. دیگر ترحمی به سن او نخواهم کرد که در غیر این صورت... آری، اگر دوباره او را ببینم او را خواهم کوبید.

[لافو باز می‌گردد].

لافو پسر، سرور و اربابت به ازدواج تن در داد؛ این خبر را برایت آوردم. اکنون بانویی سرور تازه تو است.

پارول از جناب عالی بدون هیچ گونه تظاهر تمنا می‌کنم که بی‌انصافی خود را جبران کنید. کسی که من خدمتگزارش هستم سرور نیکی است.

۱. یعنی احمق خواهی شد.

۱. کلمه Man هم معنی «مرد» می‌دهد و هم «مستخدم» و لافو در جمله خود آن را به معنی دوم به کار می‌برد.

لافیو کی؟ خداوند؟

پارول بله، آقا.

لافیو ابلیس سرور تو است. تو چرا آستینه‌های به این گشادی پوشیده‌ای؟ مگر می‌خواستی جای شلوارت را بگیری؟ آیا خدمتگزاران دیگر هم چنین می‌کنند؟ بهتر است قسمت تحتانی تو متناسب با بینیت باشد. به شرافتم سوگند که اگر حتی دو ساعت جوان‌تر از حال بودم تو را در هم می‌کویدم. به نظر من تو مظهر یک گناه همگانی هستی و همه کس باید تو را بزنند. به عقیده من تو خلق شده‌ای که مردم زور بازوی خود را روی تو بیازمایند.

پارول سرور من، این اقدام دشواری است که سزاوارش نیستم.

لافیو برو آقا، در ایتالیا تو را زدند برای اینکه هسته انار را درآورده بودی! تو یک آواره‌ای؛ سیاح واقعی نیستی. تو نسبت به بزرگان و شخصیت‌های ارجمند بیش از آنچه اصل و نسب و خصلت تو به تو نشان نجات خانوادگی بدهد گستاخی می‌کنی. تو ارزش این را که یک کلمه دیگر درباره‌ات بگویم نداری و گرنه تو را رذل می‌خواندم. اکنون تو را ترک می‌کنم. [خارج می‌شود.]

[بوترام وارد می‌شود.]

پارول خوب، چه خوب. پس اینطور است. خوب، خیلی خوب، بگذار این موضوع چندی پنهان بماند.

بوترام کارها تا ابد خراب است، و گرفتار اندیشه شده‌ام.

پارول عزیزم، چه شده؟

بوترام اگر چه در حضور کشیش رسماً سوگند یاد کرده‌ام، با او هم‌بستر نخواهم شد.

پارول موضوع چیست، دوست عزیز؟

بوترام پارول عزیزم، مرا وادار به ازدواج کرده‌اند. من به جنگ‌های توسکانی می‌روم و هرگز با او هم‌بستر نمی‌شوم.

پارول فرانسه لانه سگ است و شایستگی قدم‌های یک مرد را ندارد. باید به میدان جنگ شتافت.

بوترام این نامه از مادرم است و هنوز نمی‌دانم محتوایش چیست.

پارول بزودی معلوم می‌شود. پسر، باید به میدان جنگ رفت. آری، میدان جنگ. کسی که همسر کوچولوی خود را در خانه به آغوش می‌کشد شرافت خود را در جعبه‌ای پنهان می‌سازد و مردانگی را در آغوش او مصرف می‌کند در صورتی که باید آن را در گرفتن زمام توسن آتشین خدای جنگ و جست و خیز آن به کار بندد. باید به قلمروهای دیگر شتافت: فرانسه به صورت

۱. منظورش این است که به کمترین بهانه او را زده‌اند.

اصطبلی درآمده که ما سکنه آن یابوهای پیری هستیم. پس باید به میدان جنگ شتافت. بوترام همین طور خواهد شد. من او را به خانه خود می‌فرستم و مادرم را از تنفرم نسبت به وی و دلیل فرار خود آگاه خواهم ساخت. نامه‌ای برای شاه بنویس. من جرئتش را ندارم. هدیه کنونی او مرا به میدانهای ایتالیا خواهد کشاند؛ بزرگ زادگان در آنجا نبرد می‌کنند. برای کسی که خانه‌اش تاریک و همسرش نفرت‌انگیز است جنگ را نمی‌توان ستیزه‌جویی خواند.

پارول آیا مطمئنی که این هوس در وجود تو باقی خواهد ماند؟

بوترام با من به اتاقم بیا و مرا راهنمایی کن. من بیدرنگ او را گسیل خواهم داشت و فردا رهسپار جنگ خواهم شد و او را به اندوه تنهایی خواهم سپرد.

پارول تویی که محکم باشد بهتر و با سر و صدای بیشتری جستن می‌کند. جوانی که زناشویی می‌کند مردی است که آسیب دیده؛ پس باید گریخت و متهورانه او را تنها گذاشت. برو. پادشاه به تویی عدالتی روا داشته ولی سخنی در این باره به زبان میار. [خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[اتاقی دیگر در همان جا]

[هلنا و دلک وارد می‌شوند.]

هلنا مادرم به من درود محبت آمیز می‌فرستد. آیا حالش خوب است؟

دلک خوب نیست ولی سالم است. شاد است، ولی حالش خوب نیست، ولی شکر خدا بسیار سرحال است و در دنیا کم و کسری ندارد. با وجود این حالش خوب نیست.

هلنا اگر کاملاً سرحال است از چه متألم است که حالش چندان خوب نیست؟

دلک در حقیقت حالش کاملاً خوب است، جز در دو مورد.

هلنا کدام دو مورد؟

دلک یکی اینکه او در بهشت نیست که خداوند باید او را بی‌درنگ به آنجا بفرستد؛ دیگر اینکه در زمین است که خداوند باید از آنجا گسیلش دارد.

[پارول وارد می‌شود.]

پارول خداوند شما را وارسته سازد، بانوی خوشبخت من.

هلنا آقا، امیدوارم حسن نیت شما موجب خوشبختی من شود.

پارول دعای من در این مورد همیشه به دنبال شما بوده و هنوز هم هست. خوب، پسرک شیاد من، بانوی پیر من چه می‌کند؟

دلک اگر چین و چروکش نصیب شما و پولش نصیب من می‌شد! کاش آنچه شما می‌گویید می‌کرد.

پارول من چیزی نگفتم.

دلک شما عاقلید. چه بسا که زبان یک خدمتگزار باعث بی‌آبرویی اربابش می‌شود. چیزی نگفتن و کاری نکردن و چیزی ندانستن قسمت عمده‌ی دارایی تو است که در حدود تقریباً هیچ به شمار می‌آید.

پارول دور شو. تو فرومایه‌ای.

دلک آقا، حق بود می‌گفتید در مقابل یک فرومایه، فرومایه‌ای؛ یعنی در مقابل من تو فرومایه‌ای. در این صورت حقیقت را گفته بودید آقا.

پارول برو گمشو، تو ابله شوخی هستی؛ من تو را شناختم.

دلک آقا، مرا به خودتان شناختید؟ یا اینکه به شما شناختن مرا آموختند؟ این اکتشاف سودمند بود: در وجودتان بلاهت زیادی خواهید یافت که باعث تفریح خاطر جهانیان و خنده‌ی فراوان خواهد شد.

پارول تو رذلی تمام عیاری و خوب تغذیه شده‌ای. خانم، سرور من امشب عزیمت خواهد کرد: مسئله‌ای خطیر او را می‌خواند. او معترف است که مراسم و اعطای که در خور همسرش است باید به موقع خود صورت گیرد، ولی اوضاع و شرایط وادارش می‌کند که آن را به تعویق افکند اما به علت این تأخیر اجباری لذت و شادی آن صد چندان خواهد شد.

هلنا دیگر چه امری دارد؟

پارول مایل است که از پادشاه بی‌درنگ رخصت بگیرید و این شتابزدگی را به صورت تقاضای خود وانمود کنید و آن را با پوزشی که لازم می‌دانید تقویت نمایید که قضایا باور کردنی جلوه کند.

هلنا دیگر چه دستوری می‌دهد؟

پارول اینکه پس از کسب این اجازت، هرچه زودتر به حضور او بیایید.

هلنا از هر جهت تابع اراده‌ی اویم.

پارول این نکته را به اطلاع او خواهم رساند. [پارول خارج می‌شود].

هلنا پسر، لطفاً با من بیا. [خارج می‌شوند].

صحنه پنجم

[همان جا. اتاقی دیگر]

[لافیو و برترام وارد می‌شوند].

لافیو امیدوارم جناب عالی او را سرباز تصور نفرمایید.

برترام چرا، سرور من، شهادت او به اثبات رسیده است.

لافیو قطعاً این مطلب را از زبان خودش شنیده‌اید.

برترام و نیز به شهادت قابل اطمینان دیگران.

لافیو پس عقربه‌ی من درست کار نمی‌کند: من این پرستو را با سهره اشتباه گرفته‌ام.

برترام سرورم، به شما اطمینان می‌دهم که او دانش وسیعی دارد و به همان نسبت دلاور است. **لافیو** در این صورت من نسبت به تجارب او مرتکب گناه شده‌ام. درباره‌ی شهادتش خطا کرده‌ام و از این لحاظ گناهکارم: هنوز نمی‌توانم قلبم را وادار به ندامت کنم. اکنون او می‌آید. تمنا دارم بین ما دوستی برقرار کنید. من این دوستی را دنبال خواهم کرد.

[پارول وارد می‌شود].

پارول [به برترام] آقا، اوامر شما اجرا خواهد شد.

لافیو لطفاً بفرمایید خیاطش کیست، آقا؟

پارول چه فرمودید؟

لافیو او را خوب می‌شناسم؛ آری آقا، او کارگر خوبی است؛ خیاط بسیار خوبی است.

برترام [آهسته به پارول] آیا خانم نزد پادشاه رفت؟

پارول آری، رفت.

برترام آیا امشب عزیمت خواهد کرد؟

پارول آری، همان طور که دستور دادید.

برترام من نامه‌هایم را نوشته‌ام و گنجینه‌ام را در صندوق گذاشته‌ام و دستور آماده کردن اسبها را داده‌ام. امشب به جای اینکه عروسی را تصاحب کنم هنوز آغاز نکرده به پایان می‌رسم.

لافیو یک مسافر خوب باید در حال تمام کردن شام باشد. ولی کسی که هنوز به انتها نرسیده و به شرح حقایق بدیهی می‌پردازد ارزشی ندارد. باید یک بار به او گوش داد و سه بار او را زد. خداوند شما را وارسته سازد، فرمانده.

برترام آیا بین سرور من و شما کدورتی وجود دارد؟

پارول نمی‌دانم از چه جهت سزاوار ناخشنودی سرورم شده‌ام.

لافیو شما سعی کردید با چکمه و مهمیز و وسایل دیگر به آن هجوم کنید و مانند کسی که به داخل قده فرنی می‌پرد ترجیح می‌دهید که از آن بیرون بجهد که مبادا شما را در داخل آن مورد پرسش قرار دهند.

برترام سرورم، شاید در مورد او دچار اشتباه شده‌اید.

لافیو همیشه چنین خواهد بود، گرچه ادعیه‌ی او را باور کردم. خدا نگهدار، سرورم؛ و این نکته را باور کنید که در این گردوی سبک به هیچ وجه مغزی وجود ندارد و روح این مرد فقط در جامه‌های او است. به او در مسائل خطیر اعتماد نکنید. من این گونه افراد را به عنوان دست‌آموز نگاه می‌دارم و طبایع آنها را می‌شناسم. خدا نگهدار آقا، من بیش از آن که سزاوار هستی و خواهی بود از تو سخن گفته‌ام؛ ولی به هر صورت ما باید در برابر بدی نیکی کنیم.

[خارج می‌شود].

پارول سوگند می‌خورم که این جناب آدم بیکاره‌ای است.

جایی که من مادام که بتوانم شمشیر بکشم یا صدای طبل بشنوم قدم به آنجا نخواهم گذاشت. برویم و بگریزیم. **پارول** آری، با شهامت و جرئت. [خارج می شود.]

پرده سوم

صحنه اول

[فلورانس. اتاقی در قصر دوک]

[صدای شیور. دوک فلورانس و همراهان، دو گرد، و دسته‌ای سرباز وارد می شوند.]
دوک به این ترتیب نکته به نکته دلایل اصلی این جنگ را شنیدید که درگیری آن اینهمه باعث خونریزی شده و هنوز هم تشنه خون بیشتر است.
لرد اول در جانب شما، والا حضرت، ظاهراً این نزاع جنبه تقدس دارد ولی در جانب دشمنان تیره و ترسناک است.
دوک به همین جهت شگفتی ما از این است که پسر عموی ما فرانسه در چنین اقدام منصفانه‌ای نسبت به تقاضای مساعدت ما دست رد بزند.
لرد دوم سرور بزرگوار، من از دلایل خط مشی خودمان بی خبرم، اما مانند هر فرد عادی می توانم حدس ضعیفی در مورد تصمیمات شما بزنم. به همین جهت جرئت اظهار عقیده ندارم؛ چون با این گونه اطلاعات مبهم و نامطمئن قطعاً در حدس خود همواره دچار خطا می شوم.
دوک هر طور میل شماست.
لرد دوم ولی جوانان ما که از زیاده روی و راحت طلبی به تنگ آمده‌اند هر روز بدینجا می آیند تا درمان بیابند.
دوک به آنها خوش آمد باید گفت؛ و کلیه افتخاراتی که از طرف ما اعطا می شود نصیبشان خواهد شد. شما از وظیفه خود آگاهید و اگر وقایع مناسب روی دهد به سود شما خواهد بود. فردا به میدان جنگ خواهیم رفت. [با صدای شیور خارج می شوند.]

صحنه دوم

[روزبون. اتاقی در قصر کنتس]

[کتس و دلکک وارد می شوند.]
کنتس تمام قضایا همان طور که میل داشتم روی داد جز اینکه او با این دختر نیامد.
دلکک به حقیقت قسم که به نظرم سرور من مردی بسیار سودایی مزاج است.
کنتس دلیل تو برای این عقیده چیست؟
دلکک او به چکمه خود نظر می افکند و آواز می خواند؛ یقه چین دارش را صاف می کند و آواز

پارول من این طور فکر نمی کنم.
پارول چطور؟ مگر او را نمی شناسید؟
پارول چرا، خوب می شناسم و عقیده همگانی برای او اعتبار قائل است. اکنون پابند من وارد می شود.

[هلنا وارد می شود.]

هلنا آقا، همان طور که امر فرمودید با پادشاه سخن گفتم و از او برای این عزیمت رخصت گرفتم؛ ولی او مایل است با شما صحبت محرمانه‌ای بکند.
پارول از امرش پیروی خواهم کرد. هلن، تو نباید از روش من که ناشایست به نظر می رسد و عمل من که بر خلاف انتظار تو است متعجب شوی. من انتظار چنین وضعی را نداشتم. به همین جهت مرا این قدر دگرگون می یابید. این وضع وادارم می کند که از تو تمنا کنم هرچه زودتر راه خانه را در پیش بگیری و به جای اینکه دلیل تقاضا را از من بپرسی به تفکر پردازی؛ دلایل من بهتر از آن است که به نظر می رسد. نیت و منظوم تابع ضرورتی است که از آنچه در وهله نخست به نظر تو که از آن آگاه نیستی می رسد مهم تر است. این را به مادرم بده. [نامه‌ای به او می دهد.] دو روز دیگر تو را خواهم دید. در این فاصله تو را به حکمت خودت وا می گذارم.

هلنا آقا، من سخنی ندارم که بگویم ولی خدمتگزار مطیع شما هستم.

پارول نه، نه، دیگر این سخنان بس است.

هلنا و همواره خواهم بود و سعی می کنم با رعایت مداوم آن طوری فزونی یابد که چون ستارگان بدون آرایش در کار خود قصور کرده‌اند رفتارم با خوشبختی بزرگی که نصیب شده برابری کند.
پارول همین کافی است. شتاب فراوان دارم. خدا نگهدار، تو هم به خانه بشتاب.
هلنا از شما پوزش می طلبم.

پارول خوب، چه می خواهی بگویی؟

هلنا من شایسته ثروتی که نصیب شده نیستم و جرئت ندارم بگویم متعلق به من است در صورتی که هست، ولی همچون دزد ترسویی ناچارم آنچه را قانون به من بخشیده است با رضایت خاطر بگذرم.

پارول چه می خواهی؟

هلنا چیزی است که آن قدرها نیست؛ هیچ؛ حاضر نیستم بگویم چیست؛ سرورم، آری، این بیگانگان و دشمنانند که از یکدیگر جدا می شوند بدون اینکه یکدیگر را ببوسند.

پارول تمنا دارم درنگ مکن و هرچه زودتر سوار اسب شو.

هلنا سرور عزیزم، از دستور شما سرپیچی نخواهم کرد.

پارول خدمتکاران دیگر من کجا هستند؟ خدا نگهدار. [هلنا خارج می شود.] تو به سوی خانه برو؛

می خواند. پرسشهایی می کند و می خواند؛ دندان خلال می کند و می خواند. من مردی را با این حالت مالیخولیایی می شناسم که ملک عالی اربابیش را به یک آواز فروخت.

کنس بینم چه نوشته است و کی قصد بازگشت دارد.

دلکک لابد نوشته: من از وقتی که به دربار آمدم توجهی به ایزبل ندارم. ماهیها و ایزبل های روستایی ما قابل مقایسه با ماهیها و ایزبل های دربار شما نیستند. مغز خدای عشق من بیرون ریخته و همان طور که یک پیرمرد پول را دوست دارد من هم بدون داشتن اشتها عاشق شده ام.

کنس خوب، بینم در اینجا چه داریم.

دلکک همان که در آنجا دارید. [دلکک خارج می شود.]

کنس [می خواند.] «من برای شما یک عروس فرستاده ام. او پادشاه را شفا داد و کار مرا زار ساخت. من او را مسر گرفته ام ولی هم سترش نشده ام و سوگند یاد کرده ام که تا ابد نشوم. به شما خبر خواهد رسید که من فراد اختیار کرده ام و از این موضوع پیش از رسیدن نامه آگاه می شوید. اگر دنیا به حد کافی پهناور باشد من فاصله زیادی خواهم گرفت. فرمانبردار شما هستم. پسر بدبخت شما برترام.»

ای پسر بی پروای خودسر، کار پسندیده ای نیست که با کم ارزش شمردن دوشیزه ای که خصائلش بیش از آن است که مورد تحقیر امپراتوری قرار گیرد تو از الطاف چنین پادشاه نیک سیرتی بگریزی و خشم او را بر سر خود فرود آوری.

[دلکک باز وارد می شود.]

دلکک ای بانو، آن طرف تر وضع ناگواری بین دو سرباز و بانوی جوان من پیش آمد.

کنس چه شده؟

دلکک ولی در این خبر تسلی خاطر می هم هست. آری تسلی خاطر هست؛ برای اینکه پسر شما با همان زودی که تصور می کردم کشته نخواهد شد.

کنس چرا کشته شود؟

دلکک به عقیده من، خانم، اگر همان طوری که خبرش به گوشم رسیده او فرار کند خطر در جلوگیری و متوقف ساختن او است که باعث مرگ چند نفر خواهد شد؛ اگر چه باعث بچه دار شدن هم می شود. می آیند که به شما اطلاعات بیشتری بدهند. ولی من به سهم خودم شنیده ام که پسرتان گریخته است. [خارج می شود.]

[هلنا و دو بزرگ زاده (لرد) وارد می شوند.]

لرد اول خداوند شما بانوی ارجمند را وارسته سازد.

هلنا خانم، سرورم رفته است و برای همیشه رفته است.

لرد این حرف را نزنید.

کنس از شما آقایان تمنا می کنم صبور باشید. من تا آن حد دچار تغییر ناگهانی غم و شادی شده ام که ظاهراً هیچکدام در وهله اول اشکم را سرازیر نمی کند. لطفاً بگویید پسرم کجاست؟

لرد دوم خانم، او رفته که در خدمت دوک فلورانس ادای وظیفه کند: ما در سرراهش به او برخوردیم و از آنجاست که می آیم و پس از رساندن نامه هایی به دربار دوباره به همان سو برمی گردیم.

هلنا خانم، نامه اش را ببینید: در حکم گذرنامه من است. [می خواند.]

«آن زمانی که تو بتوانی انگشتی انگشت مرا به دست آوری، که هرگز از آن به در نخواهد آمد، و فرزندی را به من نشان دهی که از بطن تو آمده باشد و من پدرش باشم، در آن صورت، می توانی مرا شوهر خود بخوانی و در غیر این صورت از من هرگز نامه ای نخواهی داشت.» عجب جمله وحشتناکی است؟

کنس آقایان، آیا شما این نامه را آوردید؟

لرد اول بله خانم؛ و به خاطر محتوایش از زحمتی که کشیده ایم متأسفیم.

کنس دخترم، خواهش می کنم این قدر نگران نباش. اگر تو دست به این کار بزنی تمامی اندوه از آن تو خواهد شد و مرا از نیمی از آن محروم می کنی. او پسر من بود، ولی من رشته نسبت او را با خود بکلی قطع می کنم، و تنها تو را فرزند خود می دانم. پس به طرف فلورانس رفته است؟

لرد دوم آری، خانم.

کنس که سربازی کند؟

لرد اول منظور عالی او همین است؛ و باور کنید که دوک تمام افتخاراتی را که شرایط اجازه می دهد به او اعطا خواهد کرد.

کنس آیا شما به آنجا باز می گردید؟

لرد اول آری خانم، با شتاب هرچه تمام تر.

هلنا [می خواند.] «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت.» این جمله بسیار تلخ است.

کنس این جمله هم در نامه اوست؟

هلنا بله، خانم.

لرد اول شاید در نوشتن تهوری به خرج داده که قلبش به آن رضایت نمی داده است.

کنس تا همسری نداشته باشد هیچ چیزی در فرانسه برای او نیست! در اینجا چیزی نیست که برایش به خوبی این دختر باشد و این دختر: این دختر شایستگی بزرگ زاده ای را دارد که بیست نفر مثل آن پسر گستاخ باید کمر به خدمتش ببندند و هر ساعت او را بانوی خود بخوانند. چه کسی با او بود؟

لرد اول تنها یک خدمتکار و آقایانی که او را نگاه کرده ام.

کنس پارول نبود؟

لرد اول چرا، بانوی ارجمند، هم او بود.

کنس شخصی بسیار فاسد و سرشار از پلیدی است، طبیعت نیک پسرم با اغوای او به تباهی کشانده شده است.

لرد دوم بلی بانوی عزیز، این شخص با رذالت خود طوری بر او اثر گذاشته که در نظرش مرد بسیار شریفی جلوه می‌کند.

کنتس آقایان، خوش آمدید. از شما تمنا دارم وقتی پسرم را دیدید به او بگویید شمشیرش هرگز قادر نخواهد بود شرافتی را که از کف داده به دست آورد. مطالب دیگری هم هست که می‌نویسم و تمنا دارم آن را با خود ببرید.

لرد اول خانم، ما در این مورد و در تمام اوامر خطیر شما خدمتگزار خواهیم بود.

کنتس لطف دارید. تعارفات مؤدبانه شما را متقابلاً بر می‌گردانم. نزدیک‌تر شوید تا مطالبی را تذکر دهم.

[کتس و بزرگ‌زادگان خارج می‌شوند.]

هلنا [می‌خواند] «تا همسری نداشته باشم در فرانسه چیزی نخواهم داشت». تا همسری نیابد در

فرانسه چیزی ندارد! ای روزیون، تو چیزی نخواهی داشت، به هر حال در فرانسه نخواهی

داشت، در این صورت بار دیگر صاحب همه چیز خواهی شد. ای بزرگ‌زاده بیچاره! آیا من

باعث شده‌ام که تو از کشور خود بگریزی و به جنگی که هیچ کس از آن رهایی ندارد بروی؟ و

آیا من هستم که تو را از تفریح درباری دور ساخته‌ام و به جای چشمان فتان که تو را می‌نگریست

تو را هدف تفنگهای دودآلود قرار داده‌ام؟ ای پیکهای سربی که بر فراز شهاب آتشین سر

سخت به پیش می‌تازید، از مسیر خود منحرف شوید و هوایی را که همواره ناظر شماست

بشکافید و زوزه بکشید ولی به سرور من اصابت نکنید. هر کس به سوی او تیراندازی کند این

من بوده‌ام که او را در مسیرش قرار دادم و هر کس که به سینه برآمده او حمله برد من تیره‌بخت

بوده‌ام که او را سپر بلا ساختم و گرچه من او را به قتل نمی‌رسانم این منم که باعث قتل او

می‌شوم. بهتر این بود که من مواجه با شیر حریر می‌شدم هنگامی که از شدت گرسنگی

می‌گریید. بهتر این بود که تمام بدبختی‌هایی که در طبیعت وجود دارد یکبارہ نصیب من می‌شد.

ولی روزیون از آنجا به خانه برگرد که در آنجا تنها چیزی که نصیب من می‌شود جراحت افتخارآمیز

است؛ و چه بسا که جان را از کف خواهی داد. من می‌روم، چون حضور من در اینجاست که

باعث دوری تو می‌شود. آیا لزومی دارد اینجا بمانم تا تو دوری کنی؟ نه! نه! حتی اگر نسیم

بهشت بر این خانه بوزد و همه فرشتگان در آن خدمت کنند من از اینجا می‌روم تا خبر

رقت‌انگیز فرار من گوشه‌ای تو را نوازش دهد. ای شب بیا و ای روز تمام شو چون من با آمدن

تاریکی، مثل سارق بخت برگشته‌ای، از اینجا خواهم گریخت. [خارج می‌شود.]

صحنه سوم

[فلورانس، جلو کاخ دوک]

[با صدای شیور دوک فلورانس، برترام، طالبها، شیورچها، پارول و سربازان وارد می‌شوند.]

دوک تو فرمانده سواره‌نظام ما هستی و ما به تو امید داریم، چندان که بهترین الطاف و اعتمادمان را به طالع امیدبخش تو متکی می‌سازیم.

برترام قربان، این وظیفه در مقابل نیروی من بسیار سنگین است ولی سعی می‌کنم به خاطر ارجمند شما تا آخرین حد خطر آن را انجام دهم.

دوک در این صورت به پیش، و امیدوارم طالع بر تارک کامران تو همچون همسری فرخنده به رقص در آید.

برترام ای ماریس، بزرگ! از همین امروز خود را در ردیف سربازان تو قرار می‌دهم و امیدوارم وجودم را با افکارم هم‌آهنگ سازی، در آن صورت خواهی دید که دلباخته تو و منفور شمارنده

عشقم. [همه خارج می‌شوند.]

صحنه چهارم

[روزیون، اتاتی در کاخ کتس]

[کتس و مباشر وارد می‌شوند.]

کتس افسوس! نامه‌اش را بگیر و آن را بار دیگر بخوان، شاید بفهمی منظورش از فرستادن نامه چیست و چه می‌خواهد بکند.

مباشر [نامه را می‌خواند.]

«من به زیارت معبد سن جک می‌روم. عشق بلندپرواز طوری وجودم را آزرده که پای برهنه

خاک سرد را به زحمت می‌پیمایم تا با نذر و نیاز مقدس خطایم را جبران کنم. نامه‌ای بنویس تا

سرور عزیز من، پسر عزیزت، از میدان خونین جنگ با آرامش خاطر به سوی خانه بازگردد در

حالی که من از راه دور نام او را با ادعیه گرم خود تطهیر می‌کنم. به او بگو مرا به خاطر رنجی

که کشیده ببخشاید؛ من همانند یونوی^۱ کینه تو را از میان دوستان دربارش راندم تا با

دشمنان هم‌اردو شود: در آنجا مرگ و خطر رد پای مردان شایسته را دنبال می‌کنند. ولی او

نیکوتر و خوش سیماتر از آن است که مرگش برآید و من مرگ را استقبال می‌کنم تا او را آزاد

سازم.»

کتس در نرم‌ترین کلمات او چه نیشه‌ای تیزی نهفته است! رینالدو، تو هرگز تا این حد غفلت

نکرده بودی که بگذاری برود. اگر من فرصتی برای گفتگو با او پیدا کرده بودم به آسانی او را از

قصدهش منصرف می‌کردم و مانع اقدام کنونیش می‌شدم.

مباشر پوزش می‌طلبم خانم. اگر این خبر را شب هنگام به شما رسانده بودم احتمال داشت سد

راهش شوید ولی نوشته است که تعقیب او بی‌نتیجه است.

۱. Juno همسر حسود ژوپتر خدای خدایان.

کنس کدام فرشته چنین شوهر نالایقی را وارسته خواهد ساخت؟ او هرگز روی کامیابی را نخواهد دید مگر اینکه ادعیه این دختر که عالم ملکوت از شنیدنش شاد و از اجابتش خشنود است از خشم عدالت آسمانی برهاندش. رینالدو، به این شوهر نالایق درباره همسرش بنویس؛ طوری بنویس که هر کلمه درخور سنگینی ارزش این دختر باشد و ضمناً مبتین بی قدری این جوان شود. شدیدترین اندوهم را، گر چه در او تأثیر کمی دارد، با صراحت یادآوری کن و نامه را با پیکی مناسب بفرست: شاید وقتی او از رفتن دختر آگاه شود باز گردد. امیدوارم که وقتی این خبر به دختر برسد عشق پاکش قدومش را بار دیگر به این سو برگرداند. درباره اینکه کدام یک از این دو نفر نزد من عزیزتر است چه توانم گفت؟ فرقی بین آن دو نمی بینم. پیک را مجهز کن. بار غم بر دلم سنگینی می کند و ستم توأم با ضعف است. اندوه می خواهد که اشک را سرازیر کند و غم امر می دهد که سخن گویم. [خارج می شود.]

صحنه پنجم

[بیرون باروی فلورانس]

[صدای شیور از دور. بیوه پیر فلورانس، دیانا، ویولتا، ماریانا و عده ای از اهالی شهر وارد می شوند.]
بیوه بیاید؛ چون اگر نزدیک شهر برسند فرصت تماشای آنها را از دست خواهیم داد.
دیانا می گویند کنت فرانسوی خدمات افتخار آمیزی انجام داده است.
بیوه شایع است که او فرمانده ارشد دشمن را اسیر کرده و با دست خود برادر دوک را به قتل رسانده است. ما بیهوده به خود زحمت داده ایم؛ چون آنها راه دیگری در پیش گرفته اند: گوش کنید! از صدای شیورشان می توان این را فهمید.
ماریانا بیاید برگردیم و به شنیدن خبر اکتفا کنیم. خوب، دیانا، مواظب این بزرگزاده فرانسوی باش: شرافت یک دوشیزه در نام او است و هیچ میراثی غنی تر از عفت نیست.
بیوه من به همسایه ام گفته ام که همدم او چگونه سعی دارد تو را بفریبد.
ماریانا من آن شیاد لعنتی را می شناسم. نامش پارول است. الهی بمیرد! او افسر پلیدی برای این بزرگزاده جوان است. دیانا، از آنها برحذر باش. پیمان و فریندگی و سوگند و یادگار، همه وسیله خوشگذرانی آنهاست؛ اینها چیزهایی نیست که پای بند آن باشند. بسیاری از دوشیزگان گول همین ظواهر را خورده اند؛ نتیجه آن تیره بختی است. به طرز هولناکی دوشیزگی را به فنا می کشاند. اگر چه مانع ادامه نسل نمی شود ولی این حیلها و نیرنگها صورت تهدید آمیزی را به خود می گیرد. تصور می کنم احتیاجی نباشد که بیش از این تو را پسند دهم ولی امیدوارم که

۱. ویولتا در نمایشنامه نقشی ندارد. شاید قصد شکسپیر این بوده که دختر بانوی بیوه را ویولتا بنامد و بعداً نام او را دیانا ذکر کرده است.

آراستگی خودت باعث شود در مقام خود محفوظ بمانی، حتی اگر احتمال خطری بجز از کف دادن حجب و حیا در کار نباشد.
دیانا ترسی در مورد من نداشته باش.
بیوه امیدوارم چنین باشد. اینک زائری می آید. می دانم که او در خانه من اقامت خواهد کرد؛ اینها یکدیگر را به اینجا می فرستند. من از او پرسش می کنم.
 [هلنا در لباس زائر وارد می شود.]
 خداوند شما زائر را وارسته سازد. قصد کجا دارید؟
هلنا عازم معبد بزرگ سن جک هستم. تمنا دارم بگویند زوار در کجا اقامت می کنند؟
بیوه در سن فرانسیس نزدیک بندر.
هلنا آیا از همین طرف باید رفت؟
 [صدای حرکت سربازان از دور شنیده می شود.]
بیوه بله، درست است. می شنوید! آنها به این سو می آیند. ای زائر مقدس، اگر صبر کنید تا سربازان رد شوند من شما را به محل اقامتان خواهم رساند؛ بخصوص که به عقیده من خانم میزبان شما به خوبی من است.
هلنا خود شما میزبان هستید؟
بیوه با اجازه شما، زائر عزیز.
هلنا از شما سپاسگزارم و صبر می کنم تا فرصت پیدا کنید.
بیوه لابد از فرانسه می آید؟
هلنا همین طور است.
بیوه در اینجا یک هموطن خود را خواهید دید که خدمات شایسته ای انجام داده است.
هلنا لطفاً بفرمایید نامش چیست؟
دیانا کنت روزیون. آیا کسی را با این نام می شناسید؟
هلنا نام او به عنوان یک شخص بسیار شریف به گوشم خورده است ولی با او مواجه نشده ام.
دیانا هر چه باشد در اینجا از او به شهامت یاد می کنند. شایع است که از فرانسه گریخته چون پادشاه او را برخلاف میلش وادار به ازدواج کرده است. فکر می کنید همین طور است؟
هلنا آری، کاملاً حقیقت دارد. من بانوی او را می شناسم.
دیانا شخصی که در خدمت کنت است از این بانو به زشتی یاد می کند.
هلنا نامش چیست؟
دیانا آقای پارول.

هلنا من با او در مورد تحسین یا شایستگی خود کنت ارجمند هم عقیده ام. اما این زن با انداختن نامش بر سر زبانها ناچیز بودن خود را آشکار می سازد. تنها شایستگی او در حفظ عفت خویش

صحنه ششم

[اردوگاه نزدیک فلورانس]

[بوترام فرانسوی و دو لرد وارد می شوند.]

لرد اول نه، سرور عزیزم، او را بیازمایید: اجازه دهید پی کارش برود.

لرد دوم اگر عالیجناب او را شخص بی ارزشی نیافتید دیگر احترامی برای من قائل نشوید.

لرد اول به جان خودم قسم سرورم، جبابی بیش نیست.

بوترام تصور می کنید من تا این حد در مورد او دچار اشتباه شده باشم؟

لرد اول باور کنید، سرورم، تا آنجا که به طور یقین اطلاع دارم، بی هیچ کینه توزی و تنها به عنوان

یک خویشاوند باید بگویم که او ترسوی رسوا و دروغگوی نابکاری است؛ عهدشکن ناحقی

است؛ هیچ گونه خصلت نیکی ندارد که ارزش عنایات عالیجناب را پیدا کند.

لرد دوم شایسته است او را بشناسید وگرنه با اعتماد بیش از حد شما به صفاتی که واجدش نیست

احتمال دارد در مسائل بزرگ و محرمانه به وضع خطرناکی از عهده بر نیاید.

بوترام کاش می دانستم با چه نوع کاری او را بیازمایم.

لرد دوم بهتر از این نیست که اجازه دهید طبل واحدش را نجات دهد. چون طبق اظهار خودش با

اطمینان حاضر است دست به این کار بزند.

لرد اول من با گروهی از سربازان فلورانسی او را ناگهانی غافلگیر می کنم: سربازانی را برمی گزینم

که او آنها را دشمن تصور کند و چشمش را می بندیم و طوری او را می فرستیم که تصور کند کسی

جز او ر بوده و به اردوی دشمن برده نشده است. او را به چادر خود می بریم. اگر عالی جناب در

بازجویی او حضور یافتید و دیدید که در مقابل قول جانش و در نتیجه فشار شدید ترس حاضر

نشد که به شما خیانت ورزد و تمام اطلاعاتی را که در اختیار دارد بر ضد شما تسلیم نکرد و با

سوگند دروغ روحش را تاوان نداد دیگر هرگز به قضاوت من در هیچ موردی اعتماد نکنید.

لرد دوم به خاطر شوخی هم شده اجازه دهید برای پس گرفتن طبل برود. او ادعا می کند که برای

این کار یک حیلۀ جنگی در نظر دارد. وقتی عالیجناب به عمق کامیابی او پی بردید و فهمیدید که

این فلز قلب به هنگام ذوب شدن به چه صورتی در خواهد آمد، اگر او را ضربت های حسابی نزدیک

تمایل شما را باید تغییر ناپذیر دانست. اکنون او می آید.

لرد اول به خاطر خنده هم که شده افتخار اجرای این طرح را دریغ ندارید: اجازه دهید برای پس

گرفتن طبل برود و هرچه می شود بشود.

[پارول وارد می شود.]

بوترام خوب، آقا! موضوع طبل باعث آزار روح شده است.

است و نشنیده ام که این موضوع مورد سؤال یا تردید قرار گرفته باشد.

دیانا حیف از این بانوی تیره بخت! اسارت بدی است که زن همسر مردی شود که از او نفرت دارد.

بیوه آری، این موجود نیک سیرت هرکجا باشد بار سنگینی از غصه بر قلبش است. این دختر جوان

در صورت تمایل می تواند خدمتی زیرکانه انجام دهد.

هلنا منظورتان چیست؟ شاید کنت عاشق پیشه او را به کار ناشایست برانگیزد.

بیوه همین طور است؛ و با پیشنهادهایی که در این مورد عرضه می کند شرافت دوشیزه را لکه دار

می سازد؛ اما او خود را در مقابل وی مجهز و با شرافتمندانه ترین وسیله از خود دفاع می کند.

ماریانا امیدوارم خداوند غیر از این نخواهد.

[با صدای طبل پرچمدارها وارد می شوند. بوترام، پارول، و همه سپاه وارد می شوند.]

بیوه اکنون آنها می آیند: این آتونو پسر بزرگ دوک است. و آن هم اسکالوس.

هلنا فرانسوی کدام یکی است؟

دیانا آنکه پر به کلاه دارد. او شخص دلیری است؛ کاش همسرش را دوست می داشت. اگر

درست کارتر بود آدم بهتری می شد. فکر نمی کنید مرد خوش سیمایی است؟

هلنا من از او خوشم می آید.

دیانا حیف که آدم درستی نیست. آن طرف همان شیادی است که او را به اینجا و آنجا راهنمایی

می کند. اگر من بانوی او بودم آن رذل فرومایه را مسموم می کردم.

هلنا کدام یکی است؟

دیانا آن که مثل میمون لباس زرق و برق دار به تن دارد. چرا چهره اش اندوهناک است؟

هلنا شاید در جنگ آسیب دیده باشد.

پارول طبل را از دست دادیم؟ عجب!

ماریانا موضوعی او را به شدت ناراحت کرده است. ببین نگاهش متوجه ما شده.

بیوه [به پارول] برو خود را به دار بیاویز!

ماریانا با این نزاکت، که دلال عشقی بیش نیستی.

[بوترام، پارول، افسران، و سربازان خارج می شوند.]

بیوه سربازان رد شدند. بیا زائر، من تو را به محل اقامت می برم. در آنجا چهار یا پنج نفر توبه کار

سوگند خورده هستند که مرید سن جک شده و در خانه من سکنی گزیده اند.

هلنا از شما با فروتنی سپاسگزارم. امیدوارم شما بانوی عزیز و این دوشیزه مهربان امشب با ما

غذا صرف کنید. سهم من میزبان شدن و امتنان خواهد بود و برای قدردانی بیشتر نسبت به

الطاف شما به این دوشیزه توصیه های اخلاقی ارزنده ای تقدیم خواهم کرد.

هر دو دعوت شما را با امتنان می پذیریم.

[خارج می شوند.]

۱. اگر يك واحد نظامی پرچم یا طبل خود را از کف می داد مایه رسوایی و تنگ بود.

لرد دوم بدرک! اعتنا نکنید: طبلی بیش نبوده است.

پارول چطور؟ «طبلی بیش نبوده؟» طبلی از دست رفته! عجب فرماندهی عالی! سواره نظام به جناح خود حمله می‌برد و سربازان خود را پراکنده می‌کند!

لرد دوم تقصیر را نباید از فرماندهی دانست. این واقعه مصیبت جنگ بود که حتی خود قیصر هم اگر به عنوان فرمانده حضور داشت نمی‌توانست از آن جلوگیری کند.

پرترام به هر حال ما نباید بیش از حد کامیابی خود را محکوم کنیم. با از کف دادن طبلی ننگ نصیب ما شد ولی نمی‌توان آن را پس گرفت.

پارول شاید امکان پس گرفتنش وجود داشته باشد.

پرترام شاید وجود داشته باشد اما نه اکنون.

پارول باید آن را پس گرفت. اما استحقاق خدمت کمتر نصیب کسی می‌شود که از هر جهت شایستگی اجرای آن را دارد. من آرزو دارم آن طبلی یا طبلی دیگری را به چنگ آورم یا در این

راه جان بسپارم.^۱

پرترام اگر واقعاً طاقت تحمل این کار را داری دست به کار شو. اگر فکر می‌کنی دانش تو در مورد حيله‌های جنگی قادر است این مظهر افتخار را بار دیگر به جای خود بازگرداند با بزرگ منشی

خود دست به اقدام بزنی. برای تو در این اقدام برجسته آرزوی پیروزی می‌کنم. اگر در این راه توفیق یابی، دوک هم لب به تحسین خواهد گشود و آنچه در خور مقام او است نسبت به تو تا

آخرین حد شایستگی ارزانی خواهد داشت.

پارول به بازوی سربازی سوگند که این وظیفه را می‌پذیرم.

پرترام ولی نباید در این راه سستی و غفلت نشان دهی.

پارول همین امشب دست به کار خواهم شد: تمام نکات مثبت و منفی آن را روی کاغذ می‌آورم تا قطعیت آن باعث تشویق من شود یا خود را آماده‌مرگ سازم. تا نیمه‌شب انتظار داشته باشید

که اخبار بیشتری را به اطلاع برسانم.

پرترام آیا می‌توانم با اطمینان خاطر به والا حضرت اطلاع دهم که تو دست به کار شده‌ای؟

پارول سرورم، نمی‌دانم تا چه حد کامیاب خواهم شد ولی نسبت به تلاش خود سوگند یاد می‌کنم. **پرترام** می‌دانم که شهامت داری و تا آنجا که روح سربازیت در توان دارد آن را تعهد می‌کنم. خدا

نگهدار.

پارول من اهل حرف نیستم. [خارج می‌شود.]

لرد اول آری، همان طور که ماهی از آب خوشش نمی‌آید. سرورم، آیا به نظر شما این مرد عجیب نیست که با چنین اطمینان خاطر این وظیفه را می‌پذیرد در حالی که می‌داند این

کار عملی نیست و از این راه خود را محکوم می‌سازد و ترجیح می‌دهد که آن را انجام ندهد و محکوم شود؟

لرد دوم سرورم، شما او را به اندازه‌مانمی‌شناسید: یقین دارید که تلاشش برای باز کردن راهی به مراحم شما است و بعد یک هفته از نظرها پنهان ماندن: پس از آن آفتابی خواهد شد و آنگاه البته در اختیار شماست.

پرترام چرا تصور می‌کنید که او دست به اقدامی نخواهد زد، در حالیکه با این سرسختی خود را آماده این کار جلوه داده است؟

لرد اول دلیلی ندارم جز اینکه مطمئنم به بهانه‌ای باز می‌گردد و دو سه دروغ نثار شما می‌کند؛ ولی ما او را به تله انداخته‌ایم و امشب شاهد سقوطش خواهیم بود. چون در واقع او شایسته احترام عالیجناب نیست.

لرد دوم ما پیش از اینکه پوست این روباه را بکنیم او را وسیله سرگرمی عالیجناب خواهیم ساخت. عالیجناب لاف‌باز اولین کسی بود که به او بدگمان شد. وقتی نقاب از چهره این مرد برداشته شود می‌دانید چه موجودی خواهید یافت؟ همین امشب خواهید دید.

لرد اول من باید به سراغ ترکه‌های خود بروم: قطعاً به دام می‌افتد.

پرترام برادرتان همراه من خواهد بود.

لرد اول هر طور میل عالیجناب باشد. مرخص می‌شوم. [خارج می‌شود.]

پرترام اکنون تورا به منزل راهنمایی می‌کنم و دوشیزه‌ای را که درباره‌اش سخن گفتم نشانت می‌دهم. **لرد دوم** ولی فرمودید زنی عقیف است.

پرترام عییش همین است. من فقط یک بار با او سخن گفتم، و او را بی‌نهایت بی‌اعتنا یافتم؛ ولی به وسیله همین مرد خودنما که اکنون قصد شکارش را داریم هدایا و نامه‌هایی برایش فرستادم و او

آن را پس فرستاد. این تنها کاری بوده که کرده‌ام. او موجود زیبایی است. میل داری او را ببینی؟ **لرد دوم** با کمال میل، سرورم. [خارج می‌شوند.]

صحنه هفتم

[فلورانس. اتاقی در خانه بیوه]

[هلنا و بیوه وارد می‌شوند.]

هلنا اگر شك دارید که من او نیستم نمی‌دانم چگونه اطمینان خاطر بیشتری به شما بدهم بدون اینکه راز خود را فاش سازم.

بیوه اگر دارایی خود را هم از کف بدهم چون من از خانواده‌ای اصیلم و با این نوع مسائل آشنایی ندارم مایل نیستم شهرت خود را با عملی نامناسب لکه دار سازم.

هلنا من هم مایل نیستم چنین شود. اول به من اعتماد کنید و بدانید که کنت شوهرم است و آنچه با

قول رازداری شما با شما در میان نهاده‌ام کلمه به کلمه چیزی جز حقیقت نیست؛ و به این جهت اگر مساعدتی را که از شما تقاضا کرده‌ام به عمل آورید به خطا نرفته‌اید.

بیوه من باید سخن شما را باور کنم؛ قرآنی در شما دیده‌ام که ثروتمند بودنتان را تأیید می‌کند. **هلنا** این کیسه زر را بگیری و اجازه دهید تا حدودی مساعدت دوستانه شما را از آن خود کنم، و وقتی کار به نتیجه رسید ده چندان آن را جبران خواهم کرد. کنت خواستار دختر شماست، و جمالش را در محاصره احساسات خویش قرار داده و مصمم به ربودن او است: خلاصه اجازه دهید آن طوری که ما او را راهنمایی می‌کنیم با رفتار معینی موافقت کند. اشتیاق شهوانی این مرد به حدی است که هیچ یک از تقاضاهای دختر را رد نخواهد کرد. کنت يك انگشتی در انگشت دارد که از روزی که اولین فرد خاندانش صاحب آن شد تا کنون، طی چهار پنج نسل، از پدر به پسر رسیده است و اکنون به دست او است. این انگشتی نزد او بسیار عزیز است ولی در مقابل تمایلات پلید و برای رسیدن به منظور خود، از کف دادن آن هر قدر هم که بعداً دچار پشیمانی شود به نظرش گران نخواهد آمد.

بیوه اکنون به عمق نیت تو پی می‌برم.

هلنا پس می‌بینید که عمل مشروعی است و چیز دیگری نیست. دختر شما پیش از اینکه رضایت دهد این انگشتی را تقاضا می‌کند، و به او وعده ملاقاتی می‌دهد و خلاصه مرا به جای خود می‌فرستد، و با غیبت خود عفت خویش را حفظ می‌کند. پس از آن، سه هزار کرون به عنوان جهیز عروسیش به آنچه تا کنون داده‌ام خواهم افزود.

بیوه قبول می‌کنم. دخترم را درباره زمان و مکان این حيله مشروع طوری راهنمایی کنید که قضایا مناسب و باورکردنی جلوه کند. هر شب او با انواع نوازندگان و ترانه‌هایی که درباره ناشایستگی خود در مقابل او سروده است به اینجا می‌آید. هیچ اقدامی به ما یاری نکرده که او را از جلوی خانه خود دور کنیم؛ چنان در رفتارش مصر است که گویی جانش را بر سر آن نهاده است.

هلنا پس بهتر است امشب نقشه را اجرا کنیم؛ که اگر به نتیجه رسد وسیله‌ای پلید است در راه رسیدن به هدفی مشروع؛ و قصد ما وسیله‌ای مشروع است در راه انجام کاری مشروع، و هیچ یک از آن دو در واقع مرتکب گناه نمی‌شود، اگر چه نیت مرد پلید باشد. [خارج می‌شوند].

پرده چهارم

صحنه اول

[بیرون اردوی فلورانسها]

[لرد اول فرانسوی، با پنج شش سرباز در وضعیت استار وارد می‌شوند].

لرد اول جز از کنار این پرچین نمی‌تواند بیاید. وقتی در محاصره‌اش گرفتید به هر نوع زبانی که

مایلید ناسزا بگویید؛ اگر خود معنی ناسزاها را نمی‌فهمید اهمیتی ندارد؛ چون قصد ما این است که وانمود کنیم که سخنانش برای ما نامفهوم است، مگر اینکه یکی از ما نقش مترجم را ایفا کند.

سرباز اول فرمانده عزیز، اجازه بدهید من مترجم شوم.

لرد اول با او آشنا که نیستی؟ صدایت را نمی‌شناسد؟

سرباز اول نه، مطمئن باشید.

لرد اول ولی پیش او با چه جملات درهم برهمی با ما دوباره سخن خواهی گفت؟

سرباز اول با همان زبانی که شما با من گفتگو خواهید کرد.

لرد اول او باید ما را گروهی بیگانه اجیر دشمن تصور کند. او تا حدی با زبان تمام همسایگان کشور آشناست؛ به این جهت هر کدام از ما باید طبق میل خود سخنها بی معنی گوید بدون اینکه بفهمد دیگری چه می‌گوید. آنچه باید بدانیم این است که از قصد خود به خوبی آگاه باشیم. زبان کلاغی و وراچی بهترین راه است. اما تو مترجم، تو باید خود را با تدبیر نشان دهی. پنهان شوید. اکنون او می‌آید. دو سه ساعتی می‌خوابد؛ سپس باز می‌گردد و با دروغهای ساخته خود سوگند می‌خورد.

[پارول وارد می‌شود].

پارول ساعت ده شد. سه ساعت دیگر وقت بازگشت به خانه است. بگویم چه کرده‌ام؟ باید دروغ باورکردنی و قابل قبولی باشد. آنها کم کم به من ظنین خواهند شد: این روزها شرمساری بیش از حد به سراغ من آمده است. زبانم بی‌پرواست اما در قلبم احساس ترس فراوان از خدای جنگ و امت او وجود دارد و جرئت انجام آنچه را که به زبان می‌آورم ندارم.

لرد دوم این نخستین حقیقتی است که زبانت به آن اعتراف می‌کند.

پارول اصلاً چه چیزی مرا برانگیخت که باز گرداندن طبل را تعهد کنم در حالی که از محال بودن این کار باخبر بودم و می‌دانستم چنین قصدی ندارم. من باید خود را مجروح کنم و بگویم در حین اقدام زخم برداشتم. ولی جراحات مختصر کافی نیست چون خواهند پرسید «چطور مفت در رفته‌ای؟» جرئت وارد کردن جراحات وخیم را هم به خود ندارم. پس چه باید کرد؟ ای زبان، باید تو را در دهان يك شیرفروش^۱ دوره گرد قرار دهم. و اگر بنا باشد با پرگویی بچه گانه‌ات خود مرا به مخاطره افکنی باید به جای تو يك قاطر کتک خور^۲ بخرم.

لرد اول آیا واقعاً خود فهمیده است که چطور آدمی است و جز آن نیست؟

پارول من حاضریم به این منظور جامه‌ام را پاره پاره کنم یا شمشیر اسپانیولیم را بشکنم.

۱. در متن اصلی butter-woman (زن کره‌فروش) به کار رفته که به صدای زننده و پرگویی مشهور بوده است.

۲. در متن اصلی Bajazet's mule آمده است Bajazet نام شخصیتی در نمایشنامه تیمور لنگ، اثر Marlowe، است که همه به طرز خشنی با او بد رفتاری کرده‌اند.

بدهی. شاید برای نجات دادن جانم حاضر باشی مطالبی عرضه بداری.
پارول بگذارید من زنده بمانم تا تمام اسرار اردو و میزان قوا و هدف آنها را فاش کنم. حتی مطالبی خواهم گفت که باعث شگفتی شما می شود.
سرباز اول به راستی چنین می کنی؟
پارول لعنت بر من اگر نکنم.
سرباز اول اکوردولنتا. بیا به تو فرصت داده می شود.
 [با پارول خارج می شود. صدای شیور و آشوب کوتاهی به گوش می رسد.]
لرد اول برو به کنت روزیون و برادرم بگو که این پرنده را گرفته ایم و او را چشم بسته نگاه می داریم تا خبری از آنها برسد.
سرباز دوم اطاعت می کنم، قربان.
لرد اول و بگو که حاضر است اسرار ما را به خودمان فاش سازد.
سرباز دوم اطاعت می شود قربان.
لرد اول او را در جای تاریک و مطمئنی زندانی خواهم کرد. [خارج می شوند.]

صحنه دوم

[فلورانس. اتاقی در خانه بیوه]

[برتوآم و دیانا وارد می شوند.]

برتوآم به من گفته بودند که نام تو فوتی بل است.

دیانا نه سرور خوبم، دیانا است.

برتوآم الهه بزرگ؛ و شایسته است؛ بیش از آن! ولی ای موجود زیبا، آیا در این اندام ظریف عشق جای نگرفته است؟ اگر آتش پر حرارت جوانی بر ضمیرت پرتو نیفکند تو را باید بنایی سنگی دانست نه دوشیزه. چون جان سپردی باید به این صورت در آبی نه اکنون: اکنون تو سرد و سنگ دلی، در حالی که باید اکنون مثل مادرت در لحظه ای که نطفه شیرینت بسته شد باشی.
دیانا در آن هنگام او عقیق بود.

برتوآم تو هم چنین باش.

دیانا نه، مادرم وظیفه اش را انجام داد، سرورم؛ یعنی همان وظیفه ای که شما به همسرتان مدیونید.
برتوآم دیگر این سخنان بس است! تمنا دارم پیمان مرا سرزنش نکن: من به حکم اجبار به او تن دادم؛ ولی به نیروی عشق دلپاخته تو شدم و تا ابد خدمتگزار تو خواهم بود.

دیانا آری، تا زمانی که ما به تو خدمت کنیم خدمتگزار ما خواهی بود. اما از پس چیدن گل سرخمان تنها خارها را باقی می گذاری تا با آنها به خود نیش زنیم؛ ما را در آن عریانی استهزا خواهی کرد.

لرد اول ولی ما نمی گذاریم این طور مفت در بروی.
پارول یا اینکه ریشم را بتراشم و وانمود کنم که این کار جزئی از نقشه ام بوده است.
لرد اول این کار بیهوده است.
پارول یا لباسهایم را به آب اندازم و بگویم مرا لخت کرده اند.
لرد اول این هم فایده ای ندارد.
پارول یا اینکه سوگند بخورم که از پنجره بیرون پریدم.
لرد اول [آهسته] از چه ارتفاعی؟
پارول پنجاه متری.
لرد اول سه سوگند بزرگ هم قادر نیست آن را باور کردنی جلوه دهد.
پارول کاش می توانستم طبلی از طلبهای دشمن را به دست آورم؛ در آن صورت سوگند می خوردم که آن را پس گرفته ام.
لرد اول به زودی صدای یکی از آنها را خواهی شنید.
پارول آه، صدای طبل دشمن است!
 [صدای شیور آشوب.]

لرد اول تروکا، موسوس، کارگو، کارگو، کارگو.

همه کارگو، کارگو، کارگو، ویلیاندا پرکوربو، کارگو!

[او را می گیرند و چشمش را می بندند.]

پارول آه، خون بها می دهم، خون بها می دهم. چشمانم را نبندید.

سرباز اول بوسکوس، ترومولدو، بوسکوس.

پارول می دانم شما از هنگ موسکو هستید و من به خاطر زبان ندانستن جانم را از کف خواهم داد. اگر بین شما یک آلمانی یا دانمارکی یا هلندی، ایتالیایی یا فرانسوی باشد با من سخن بگوید. من مطالبی را فاش خواهم کرد که کارفلورانس را بسازد.

سرباز اول بوسکوس وائووادو. من زبان تو را می فهمم و به آن زبان حرف می زنم. کرلی بوتو، آقا؛ به ایمانت متوسل شو چون هفده دشنه روی سینه ات است.

پارول آه!

سرباز اول دعا کن، دعا کن، دعا کن، مانکا راوانیا دولکه.

لرد اول اوسکوربی دولکاس وولیوورکو.

سرباز اول فرمانده حاضر است تو را ببخشد به شرط اینکه چشم بسته ضمن حرکت اطلاعاتی

۱. سخنان لرد و سربازان با یکدیگر طبق قرار قبلی همه بی معنی است به این منظور که پارول تصور کند آنها بیگانه اند.

برتوام با تو بهشتی در زمین نصیص شده است. [برتوام خارج می شود.]
 دیانا که به خاطر آن عمر دراز نصیص شود تا خداوند و مرا سپاس گویی! و شاید در پایان کار چنین کنی! مادرم گفت که محبت ورزیدن او به چه صورتی خواهد بود؛ گویی که از دل او خبر داشت؛ مادرم می گوید که همه مردان از این گونه سوگندها فراوان یاد می کنند: [گویی] او سوگند خورده بود که وقتی همسرش بمیرد با من ازدواج کند؛ پس وقتی به خاک سپرده شوم در کنارش خواهم آرמיד. چون فرانسویها تا این حد حيله گرند، پس تو با تمایلات ناشایست زناشویی کن و من چون دوشیزه ای زندگی می کنم و می میرم. و این حيله تصور نمی کنم گناه باشد که او را، به خاطر اینکه از راه نادرستی به دنبال کامجویی است، اغفال کنم. [خارج می شود.]

صحنه سوم

[اردوی فلورانس]

[دو لرد فرانسوی با دو سه سرباز وارد می شوند.]

لرد اول تو نامه مادرش را به او نداده ای؟

لرد دوم یک ساعت پیش آن را تحویل دادم: آن نامه مطلبی داشت که همچون نیشی در قلبش نشست، چون به محض خواندنش بکلی دگرگون شد.

لرد اول او مورد سرزنش فراوان قرار گرفته - که سزاوار آن است؛ چرا که چنین همسر نیک سیرت و چنین بانوی مهربانی را ترک گفته است.

لرد دوم و مخصوصاً برای همیشه مورد ناخشنودی شاه قرار گرفته؛ شاهی که ساز سخاوتش را چنان کوک کرده بود که بی درنگ ترانه سعادت او را بنوازد. من مطلبی را با تو در میان می گذارم ولی باید آن را در سینه نگه داری.

لرد اول طوری آن را در سینه مدفون می کنم که گویی برای همیشه مرده است.

لرد دوم در این جا در فلورانس دوشیزه جوانی را که شهرت فراوان به عقیف بودن داشته اغوا کرده و امشب با تاراج شرافت او قصد کامجویی دارد و نیز انگشتی اجدادی خود را تقدیم وی کرده است و خود را در این معامله ناپاک پیروز تصور می کند.

لرد اول امیدوارم خداوند مانع طغیان آنچه که در درون ماست شود! ما چه موجوداتی هستیم!

لرد دوم موجوداتی که صرفاً به خود خیانت می ورزند و خیانت طبعاً وجود خود را در طی مسیر خویش آشکار می سازد تا به پایان منفورش می رسد. پس کسی که در این گونه اعمال، در برابر نجابت خویش دسیسه می کند در گرداب امیال خویش غرق می شود.

لرد اول آیا به شدت نفرین نشده ایم که برای افشای مقاصد نامشروع خود شیپورچی می شویم؟ پس مصاحبت او امشب نصیب ما نخواهد شد؟

لرد دوم نه تا بعد از نیمه شب؛ چون او ناگزیر از اجرای وعده در آن هنگام است.

برتوام ولی من سوگندهای فراوان یاد کرده ام!

دیانا سوگندهای فراوان نیست که حقیقت را ایجاد می کند، بلکه این پیمان ساده و بیریاست که نشانه قول واقعی است. به آنچه نامقدس است سوگندت نمی دهم بلکه به بلند مرتبه ترین مقدسات قسمت می دهم: لطفاً به من بگوید اگر من به صفات ارجمند خدای خدایان سوگند بخورم که شما را مشتاقانه دوست دارم آیا با وجودی که از شما نفرت دارم سوگندم را باور می کنید؟ سوگندی که در ظاهر با ادعای عشق ولی به قصد عمل مخالف آن یاد شود هرگز اعتبار ندارد. پس سوگندهای شما چیزی جز الفاظ و شروط ناچیز نیست که به عقیده من اثبات شده است؛ البته به عقیده من.

برتوام آن را تغییر بده، تغییر بده. تا این حد پرهیزکار و سنگدل مباش. عشق مقدس است؛ و درستی من هرگز نیرنگهایی را که به مردان نسبت می دهی نشناخته است. بیش از این دوری مکن و اشتیاق بیمارم را شفا بخش. بگو که به من تعلق داری و عشق من همان گونه که آغاز شده تا ابد پایدار خواهد ماند.

دیانا می بینم که مردان طوری دام را می گسترند که ما خود را گم می کنیم. آن انگشتی را به من بده.

برتوام عزیزم، آن را به تو عاریه می دهم؛ ولی حق ندارم آن را از خود جدا کنم.

دیانا پس چنین نمی کنید، سرورم؟

برتوام این انگشتی صورت شرافتی را دارد که متعلق به خاندان ماست و از نیاکان ما نسل پس از نسل به من رسیده و از کف دادنش بزرگترین ننگ را در دنیا برایم به وجود می آورد.

دیانا شرافت من هم يك چنین انگشتی دارد. عفت من گوهر خاندان ماست که از نیاکان ما، نسل پس از نسل، به من به ارث رسیده است و از کف دادن آن بزرگترین ننگ را در دنیا برایم به وجود می آورد. پس دانائی شایسته شما شرافت قهرمان آسای مرا در مقابل حمله بیهوده شما به میدان می آورد.

برتوام بیا، انگشترم را بگیر. خاندانم، شرافتم، و حتی زندگیم متعلق به تو است و از امر تو پیروی می کنم.

دیانا نیمه شب به پنجره اتاقم بکوب، من ترتیب کار را طوری می دهم که مادرم صدایی نشنود.

اکنون تو را با پیمان راستی متعهد می کنم که پس از تصاحب بستر دوشیزگیم جز ساعتی در آنجا نمانی و با من سخن نگویی. حجتم بسیار قوی است و هنگامی که این انگشتی را به تو باز می گردانم آن را خواهی دانست. همین شب به جای این یکی، انگشتی دیگری به دست تو

خواهم کرد تا آنچه در آن هنگام می گذرد نشانی از گذشته برای آینده باشد. پس تا آن هنگام خدا نگهدار: به عهدت استوار باش. از من همسری نصیب برده ای؛ و در این مورد امید من

انجام یافته است.

لرد اول آن ساعت فرا می‌رسد. بسیار مشتاقم که وضع ندیم او برایش تجزیه و تحلیل شود تا ارزش واقعی قضاوت خود را دریابد و بداند که با چه وضع عجیبی برای این شیاد دروغگو ارزش بیش از حد قائل شده است.

لرد دوم ما با او کاری نخواهیم داشت تا کنت بیاید، چون حضور او برایش در حکم تازیانه خواهد بود.

لرد اول در این ضمن بگو از جنگ چه خبر داری؟

لرد دوم شنیده‌ام مذاکراتی برای صلح آغاز شده است.

لرد اول نه، مطمئن باش که صلح برقرار می‌شود.

لرد دوم در این صورت کنت روزیون چه خواهد کرد؟ و آیا به منطقه‌های شمالی‌تر عزیمت می‌کند یا به فرانسه باز می‌گردد؟

لرد اول از این سؤال تو معلوم می‌شود که مشاور او نیستی.

لرد دوم خدا نکند؛ چون در این صورت در بیشتر اعمالش سهیم می‌شدم.

لرد اول همسرش، دو ماه پیش، از خانه او به بهانه زیارت سن جک بزرگ گریخت. و این اقدام مقدس را زاهدانه انجام داد و در آنجا اقامت گزید. در نتیجه رقت قلب طوری دستخوش اندوه گردید که خلاصه کلام تا آخرین نفس ناله را سرداد و اکنون در آسمان آواز می‌خواند.

لرد دوم این وضع را چگونه می‌توان توجیه کرد؟

لرد اول بخش عمده آن با نامه‌های خودش، که داستانش را حتی تا لحظه مرگ موجه جلوه می‌دهد، توجیه شده است؛ ولی در مورد وقوع مرگش، چون خود او نمی‌توانست آن را اثبات کند، مورد تأیید کشیش محل قرار گرفته است.

لرد دوم آیا تمام این اخبار به اطلاع کنت رسیده است؟

لرد اول آری، و نیز تمام جزئیات طوری تمهید شده که همه چیز واقعی و حقیقی جلوه کند.

لرد دوم قلباً متأسفم که او از این جریان خوشحال می‌شود.

لرد اول مایه شگفتی است که چگونه گاهی می‌توانیم خود را در مقابل مصیبت‌ها تسلی دهیم!

لرد دوم و گاهی هم کامیابی مان را در آب دیده غرق می‌کنیم! هم‌سنگ همان شأن ارجمندی که او در نتیجه شهامتش در اینجا به چنگ آورده، در کشورش شرمساری خواهد داشت.

لرد اول نسج زندگی از تار و پود نیک و بد بافته شده است. فضایل ما اگر با رذایل مان تنبیه نمی‌شد به خود می‌بالید و تبهکاری ما اگر با فضایل مان امیدی نمی‌یافت دچار حرمان می‌گشت.

[خدمتکاری وارد می‌شود].

خوب پسر، اربابت کجاست؟

خدمتکار قربان، او در خیابان به دوک برخورد و با او وداع کرد. فردا صبح به فرانسه خواهد رفت. دوک توصیه نامه‌هایی برای پادشاه به او سپرده است.

لرد دوم اگر حتی بیش از آنچه نوشته شده توصیه کنند در آنجا اثری نخواهد داشت.
لرد اول در برابر غیظ پادشاه چندان دلچسب نخواهد بود! اکنون عالیجناب می‌آید. خوب سرورم، مگر شب از نیمه نگذشته است؟

[بوتوم وارد می‌شود].

بوتوم امشب پانزده شانزده مسئله را که هر کدام یک ماه طول می‌کشید فیصله داده‌ام و این خلاصه موفقیت‌های من است. به دوک با کسب اجازه عزیمت تعظیم کردم، با نزدیکانش وداع گفتم، همسری را به خاک سپردم، سوگواری کردم، نامه‌ای به مادرم نوشتم که قصد بازگشت دارم، وسیله حرکت را مهیا ساختم، و به غیر از این کارهای اصلی به احتیاجات فرعی دیگر هم رسیدگی کردم: آخرین آنها از همه مهم‌تر بود ولی هنوز آن را به پایان نبرده‌ام.

لرد دوم ممکن است اشکالی پیش آید. اگر صبح قصد عزیمت دارید، ناگزیر عالیجناب باید شتاب فرمایید.

بوتوم منظورم این است که این موضوع هنوز پایان نیافته است چون می‌ترسم بعد از این به درازا بکشد. خوب، چطور است اکنون به گفتگوی بین آن ابله و سرباز گوش کنیم؟ این تصویر دروغی را بیاورید. او مرا با سخنان خود، که مانند گفته‌های دو پهلوی پیشگو است، فریب داد.

لرد دوم او را بیاورید. [سربازان خارج می‌شوند].

این شیاد دلاور تیره بخت تمام شب را در کند و زنجیر گذراند.

بوتوم مهم نیست، چون مهمیز را مدتی طولانی به غصب به پای خود بسته^۱، پایش سزاوار همین کند است. اوضاع را چگونه تحمل می‌کند؟

لرد دوم به عالیجناب عرض کردم این کند و زنجیر است که او را تحمل می‌کند، ولی اگر جوابی را می‌خواهید که انتظارش را دارید او همچون دخترکی که شیر از دستش به زمین ریخته می‌گرید و در حضور مورگان که به تصورش کشیش است گناهانش را از لحظه‌ای که به یاد دارد تا زمان مصیبت بار به زنجیر کشیده شدن اعتراف کرده است. تصور می‌کنید به چه اعتراف کرده؟

بوتوم درباره من چیزی نگفته؛ این طور نیست؟

لرد اول اعترافاتش نوشته شده و در حضور خودش خوانده خواهد شد: اگر نامی از عالیجناب برده باشد، که تصور می‌کنم چنین باشد، باید با شکیبایی تحمل کنید.

[سربازان با پارول وارد می‌شوند].

بوتوم لعنت بر او که چشم بسته آمده! او نمی‌تواند از من چیزی بگوید! ساکت، ساکت.

لرد اول نابینا آمد. پورتو تارتاروسا.

مترجم (سرباز اول) [به پارول] او دستور شکنجه داده است. آیا حضری بدون آن سخن بگویی؟

۱. بستن مهمیز، امتیازی محسوب می‌شد که مخصوص شوالیه‌ها بود.

پارول من بدون فشار آنچه را می دانم به زبان می آورم و اگر مرا چون خمیر له کنید بیش از آن چیزی نمی توانم بگویم.

مترجم بوسکو چیمورکو.

لرد اول بابلی بیندو چیکورمورکو.

مترجم شما فرماندهی بخشنده اید. فرمانده به تو امر می کند به آنچه از روی نوشته می خوانم پاسخ گویی.

پارول همان طور که امید به زندگی دارم حقیقت را خواهم گفت.

مترجم [می خواند.] اولین پرسش این است که تعداد افراد سواره نظام دوک چقدر است؟ جواب این سؤال چیست؟

پارول پنج یا شش هزار نفر ولی خیلی ضعیف و غیر قابل استفاده اند. سربازان پراکنده شده اند و فرماندهان آنها شتادان بیچاره ای هستند. به شهرت و اعتبار خود سوگند می خورم که همان طور که امید به زندگی دارم این مطلب حقیقت دارد.

مترجم پاسخ را به همین صورت بنویسم؟

پارول بنویس، به شعائر دینی قسم که هر طور می خواهی بکن.

پرتو برای او یکسان است. این چه غلامی است که نجات بخشیدنی نیست؟

لرد اول سرورم، شما دچار اشتباه شده اید. این آقای پارول یعنی آن سرباز دلاوری است که طبق گفته خودش کلیه اصول جنگی را در گره شال گردن خود و اجرای آن را در نیام فلزی خنجر خود متمرکز ساخته بود.

لرد دوم من دیگر به هیچ مردی که شمشیرش را پاک نگاه دارد اعتماد نخواهم کرد؛ و با دیدن جامه های آراسته اش باور نخواهم کرد که واجد تمام فضایل باشد.

مترجم خوب، آنچه را که گفتمی نوشتم.

پارول گفتم پنج یا شش هزار سواره نظام؛ به خاطر راستگویی بنویس در حدود آن، چون من حقیقت را می گویم.

لرد اول در این مورد اظهار او نزدیک به حقیقت است.

پرتو ولی من با این طرز بیان حقیقت نمی توانم از او تشکر کنم.

پارول لطفاً بنویس «دغلهای تیره بخت!»

مترجم خوب، این را هم نوشتم.

پارول من با فروتنی از شما سپاسگزارم. حقیقت حقیقت است: این دغلهای بسیار تیره بخت اند.

مترجم می پرسند تعداد سربازان پیاده چقدر است؟ جواب بده.

پارول به حقیقت سوگند، اگر حالا زنده بمانم حقیقت را خواهم گفت. بینم، اسپوریو یکصد و پنجاه نفر، سباستیان هم همین طور، کورابوس هم همین طور، جک هم مثل اینها، گیلتیان، کاسمو،

لودویک، و گراتی هر کدام دویست و پنجاه نفر، دسته خودم، چیتوفر، ووموند، بتتی نیز هر کدام دویست و پنجاه نفر، پس جمع کل سربازان، از بیمار و سالم، به جان خودم به پانزده هزار نفر نمی رسد؛ که نیمی از آنها جرئت ندارند برف را از روی پالتو خود بتکانند مبادا قطعات بدنشان با این کار از هم جدا شود.

پرتو با او چه کنیم؟

لرد اول هیچ. فقط از او تشکر کنید و از او شرط مرا بخواهید و بگویید تا چه حد نزد دوک اعتبار دارم.

مترجم [می خواند.] خوب این هم یاد داشت شد. اکنون بگو که افسری به نام سروان دومن فرانسوی در اردو است و پیرس اعتبار او نزد دوک چقدر است و تا چه حد دلاوری و درستکاری و مهارت در جنگ دارد و آیا به نظرش امکان دارد با رشوه دادن مبلغ قابل توجهی زر او را به طغیان برانگیخت؟ جوابت چیست؟ در این مورد چه اطلاعاتی داری؟

پارول تمنا می کنم اجازه بدهید به جزئیات این پرسشها پاسخ بدهم: یکی یکی برسید.

مترجم آیا سروان دومن را می شناسی؟

پارول آری، او را می شناسم. او شاگرد خیاطی در پاریس بود و او را از آنجا بیرون کردند چون دختر سبک مغزی را که تحت سرپرستی دادستان ولال و معصوم بود و نمی توانست نه بگوید باردار کرد.

پرتو لطفاً دست نگاه دارید؛ اگر چه می دانم با افتادن آجر بعدی مغزش متلاشی می شود.

مترجم خوب، بگو، آیا این سروان در اردوی دوک فلورانس است؟

پارول تا حدی که اطلاع دارم آنجاست و آدم پستی است.

لرد اول نه این طور مرا قضاوت مکن. بزودی درباره اربابت هم سخنانی خواهیم شنید.

مترجم تا چه حد نزد دوک اعتبار دارد؟

پارول دوک او را تنها به عنوان افسر بیچاره ای که زیر دست من است می شناسد. چند روز پیش به من کتباً دستور داد او را از سپاه اخراج کنم. فکر می کنم نامه آن در جیبم باشد.

مترجم بسیار خوب، باید جیبهایت را جستجو کنیم.

پارول متأسفانه مطمئن نیستم که آیا در جیبم است یا در پرونده نامه های دوک در چادرم.

مترجم بفرمایید اینجاست؛ یک نامه اینجاست. میل دارید آن را برایتان بخوانم؟

پارول نمی دانم هست یا نیست.

پرتو مترجم ما خوب از عهده برآمده است.

لرد اول بسیار عالی.

مترجم [می خواند.] دیان، کنت یک احمق ثروتمند است، و صاحب طلای بسیار ...

پارول آقا این نامه دوک نیست: خبری است به دوشیزه مورد توجه او در فلورانس و هشدار به

است؛ چنان با حاضر جوابی دروغ می‌سازد که راستی را بلاهت پندارند. بهترین خصلت او مستی است؛ مثل خوک مست می‌شود. در خواب آزاری جز به بستر خود نمی‌رساند، ولی چون همه از این مطلب آگاهند او را در میان گاه می‌خوابانند. آقا، دربارهٔ درستکاری او چیز دیگری برای گفتن ندارم. او تمام چیزهایی را که يك درستکار نباید داشته باشد ندارد.

لرد اول کم‌کم از او خوشم می‌آید.

پرتو برای اینکه دربارهٔ درستی تو این مطالب را گفت؟ در مورد خودم باید او را لعنت کنم! از گربه هم بدتر و بدتر است.

مترجم دربارهٔ مهارتش در جنگ چه می‌گویی؟

پارول آقا، او طبال هنرپیشگان انگلیسی نمایشنامه‌های غم‌انگیز بوده است! نمی‌توانم دربارهٔ اش دروغ بگویم؛ راجع به سربازیش چیز دیگری نمی‌دانم جز اینکه در آن کشور این افتخار را داشت که در نقطه‌ای موسوم به «میل-اند»^۲ افسر بشود برای اینکه افراد پیاده را تعلیم دهد.^۳ من حاضریم به این مرد افتخاری نسبت دهم ولی از آن اطمینان ندارم.

لرد اول تا اینجا چندان فرومایگی از خود بروز داده که بی‌نظیر بودنش از این لحاظ جبران آن را می‌کند.

پرتو لعنت بر او! از هر جهت گربه است.

مترجم پس با این خصوصیات کم ارزش لزومی ندارد بپرسم که زر و سیم و سوسه شورش به دلش خواهد انداخت یا نه.

پارول آقا، در مقابل يك شیلینگ حاضر است مالکیت مطلق رستگاری خود و حق تصرف آن و لغو وقف‌نامهٔ آن را برای وراثت و جانشینی قانونی آن را تا ابد بفروشد.

مترجم برادرش، یعنی سروان دومن دیگر، چطور آدمی است؟

لرد دوم چرا دربارهٔ من از او سؤال می‌کند؟

مترجم او چطور آدمی است؟

پارول او هم کلاغی از همان آشیانه است. اگرچه از لحاظ نیکی به پای اولی نمی‌رسد ولی از لحاظ پلیدی پلیدتر از او است. در جبین به برادرش برتری دارد، اگر چه آن یکی جبون‌ترین کسی است که وجود دارد؛ در عقب نشینی از يك پادو چابک‌تر است ولی در پیشروی دچار

۱. در آن عهد وقتی دسته‌ای از هنرپیشگان می‌خواستند در شهری نمایشنامه‌ای عرضه بدارند دسته جمعی از خیابان‌های آن شهر می‌گذشتند و طبال هم پیشاپیش آنها می‌نواخت. این نوع طبال سرباز بیچاره‌ای محسوب می‌شد.

۲. Mile-end.

۳. به ضرورت، افراد قوی بنیهٔ لندن را به عنوان سربازان محلی به کار می‌گماشتند و برای این کار سالی يك روز در تابستان در محلی موسوم به «میل-اند گرین» تعلیم می‌دادند و این وضع شوخی تلفی می‌شد.

دیانا نامی است که مواظب فریب شخصی موسوم به کنت روزیون باشد که جوان بیکارهٔ ابلهی است، و بسیار خوشگذران. آقا از شما تمنا می‌کنم آن را دوباره به جیم بگذارید.

مترجم نه، اول با اجازهٔ تو آن را می‌خوانم.

پارول باید بدانید که من منظور نیکی از این کار به نفع آن دوشیزه داشتم؛ چون می‌دانستم که کنت جوان پسری خطرناک و هرزه است؛ همچون نهنگی نسبت به دوشیزگی دختران؛ و هر ماهی کوچک را که در راه خود بیابد می‌بلعد.

پرتو ای شیاد لعنتی ریاکار!

مترجم [می‌خواند.] وقتی سوگند می‌خورد بگو زر بدهد؛ و آن را بگیر؛ چون پس از کسب امتیاز هرگز حسابش را تسویه نمی‌کند؛ در نیمه راه اجابت خواسته‌اش مزدت را بگیر؛ سر بزنگاه؛ چون وام عقب افتاده را هیچ‌گاه نمی‌پردازد؛ دیان، بگو این مطلب را يك سرباز به تو گفت، باید با مردان در آمیخت و پسران را نباید بوسید؛ از این بابت کنت آن طور که من می‌شناسمش احمق است؛ پیش از موعد می‌پردازد؛ ولی هنگامی که مدیون باشد نه.

ارادتمند تو، همان طور که در گوش تو سوگند یاد کرده است. **پارول**

پرتو او را در حضور سپاهیان آن قدر تازیانه خواهیم زد تا قافیه‌های این شعر در پیشانی‌ش نقش بندد.

لرد دوم قربان، این همان دوست وفادار شما و زیان‌دان شهیر و سرباز توانا و دلاور است.

پرتو سابقاً طاقت هر چیزی را داشتم جز مواجه شدن با گربه. و این مرد اکنون حکم گربه را دارد!

مترجم آقا، از نگاه‌های فرمانده استنباط می‌کنم که باید دست به کار به دار آویختن تو شویم.

پارول آقا، هر طور شده جان مرا نجات دهید! نه که از مرگ بترسم؛ بلکه چون تاکنون گناهان بی‌شماری مرتکب شده‌ام قول می‌دهم بقیهٔ زندگی را با توبه بگذرانم. آقا، اگر در زندان هم شده یا در کند و زنجیر یا هر جای دیگر اجازه دهید زنده بمانم.

مترجم باید دید چه می‌توان کرد به شرطی که صریحاً اعتراف کنی؛ به این جهت بار دیگر به موضوع سروان دومن باز می‌گردیم. تو دربارهٔ اعتبار او نزد دوک و شهامتش سخن گفتی. درستکاری او تا چه حد است؟

پارول او حاضر است حتی از يك صومعه تخم مرغ بدزدد؛ در تجاوز و هتک ناموس هم‌تای نسوس^۲ است. او خود ادعا می‌کند که عهد شکن و بی‌وفا است؛ در این کار قوی‌تر از هرکول

۱. منظورش این است که خوش ظاهر و بدباطن است.

۲. Nessus موجودی نیم انسان و نیم اسب بود که سعی کرد به همسر هرکول تجاوز کند ولی هرکول با تیر خود او را به زمین دوخت.

شمشیر، زنگ بزن! ای شرمساری، تسکین یاب! و ای پارول، در عین شرمساری زندگی کن و در امان باش! گرفتار بلاهتی؛ پس در بلاهت پرورش یاب! برای هر زنده‌ای مکانی و وسیله‌ای هست. من به دنبال آنها می‌روم. [خارج می‌شود.]

صحنه چهارم

[فلورانس. اتاقی در خانه بیوه]

[هلنا، بیوه، و دیانا وارد می‌شوند.]

هلنا برای اینکه بخوبی دریابید که من نسبت به شما بی‌عدالتی نکرده‌ام، یکی از ارجمندترین افراد در جهان مسیحیت از من ضمانت خواهد کرد؛ که پیش از آنکه هدف خویش را تا پایان دنبال کنم ضرورتی پیش آمده که در جلو تخت سلطنتش زانو بزنم. روزی من خدمت مطلوبی برایش انجام دادم که به اندازه‌ی جانش ارزنده بود و حق‌شناسی ناشی از آن می‌توانست سینه‌خارا صفت تاتار را بشکافد^۱ و به سپاسگزاری منجر شود. به من خبر رسیده که اعلیحضرت در ماریس هستند. برای رفتن بدانجا وسیله‌ی مناسبی وجود دارد. شما باید بدانید که مرا مرده تصور می‌کنند. و چون سپاه منحل شده است شوهرم به وطن باز می‌گردد. در آنجا، به یاری خداوند، و با مساعدت سرورم اعلیحضرت پادشاه، برای خوش آمدگفتن حضور خواهیم داشت.

بیوه بانوی مهربان، شما هرگز خدمتگزاری چون من نداشته‌اید تا اوامرتان را با اطمینان به او بسپارید و او با اشتیاق انجام دهد.

هلنا و شما بانو هم هرگز دوستی چون من نداشته‌اید که واقعاً ضمیرش همواره در تلاش جبران محبت شما باشد. تردید نداشته باشید که خداوند مرا پروراند تا جهیز دختر شما باشم همان طور که تقدیر او بود تا مددکار من برای به دست آوردن شوهرم بشود. ای مردان عجیب، که از آنچه نفرت دارید در تاریکی شب فریب می‌خورید و از آن لذت می‌برید و اختیار را به امیال می‌سپارید تا به جای آن که دور از شماست و از او متنفرید به بازی و کامجویی پردازید... ولی از این مقوله بعداً سخن خواهیم گفت. ای دیانا، در خلال تقاضای نامطبوعی که از تو کرده‌ام تو ناچار شده‌ای به خاطر من رنجهایی را تحمل کنی.

دیانا با تکلیفی که به من کرده‌اید بگذارید مرگ و درستی توأم باشد. من آماده‌ام تا در پیروی از اوامر شما رنج را تحمل کنم.

هلنا ولی تمنا دارم توجه کنید؛ بزودی تابستان فرا می‌رسد و بوته‌ی خاردار خشک به برگ و گل می‌نشیند و زیبایی باز می‌یابد. ما باید عزیمت کنیم؛ کالسکه‌ها آماده است؛ مرور زمان ما را احیا خواهد کرد؛ آنچه به نیکی پایان یابد نیک است؛ نقطه‌ی اوج نمایش پایان آن است و هرچه

۱. در آن عهد تاتارهای مقیم جنوب روسیه به بیرحمی شهرت داشتند.

انتقاض عضلات می‌شود.

مترجم اگر می‌خواهی جانت را نجات دهی آیا حاضری نسبت به فلورانسها خیانت بورزی؟

پارول آری، همچنین نسبت به فرمانده سواره نظام یعنی کنت روزیون.

مترجم من باید با فرمانده آهسته صحبت کنم و بینم تمایلش چیست.

پارول [با خود] من دیگر سروکاری با طبل نخواهم داشت؛ لعنت به تمام طبلها! تنها به خاطر اینکه شایستگی از خود نشان دهم و پندار آن پسرک جوان هرزه را به اغفال بکشانم خود را به این مخاطره انداخته‌ام. ولی چه کسی می‌توانست تصور غافلگیری و اسارت در یک کمینگاه را بکند؟

مترجم آقا، چاره‌ای جز مرگ برای تو نیست. فرمانده می‌گوید تو که از روی خیانت اسرار نیروی خودی را فاش کرده‌ای و گزارشی این چنین آزارنده درباره‌ی مردانی داده‌ای که شرافتشان مورد تأیید همگان است هرگز نمی‌توانی از روی درستی به این جهان بهره‌ای برسانی. پس باید بمیری. دژخیم بیا و سرش را از بدن جدا کن.

پارول ای سرور، بگذار زنده بمانم یا دست کم بگذار مرگ را به چشم بینم!

مترجم این کار را خواهی کرد و با تمام دوستان و داع خواهی گفت.

[چشمش را باز می‌کند.]

اکنون به اطراف نگاه کن و بین کسی را در اینجا می‌شناسی؟

پروتام روز به خیر فرمانده شریف.

لرد دوم خداوند تو را وارسته سازد، فرمانده پارول.

لرد اول خداوند رستگارت سازد، فرمانده شریف.

لرد دوم سروان، من عازم فرانسه هستم، برای سرورم عالیجناب لافو چه پیام درودی می‌فرستی؟

لرد اول ای سروان نیک سیرت، آیا رونوشتی از غزلی که درباره‌ی کنت روزیون برای دیانا نوشتی به من می‌دهی؟ اگر من ترسو نبودم تو را وادار به این کار می‌کردم، ولی خدا نگهدار.

مترجم سروان، کار تو از هر جهت خراب است؛ همه چیزت، جز گره شال گردنت که هنوز سرجایش است.

پارول چه کسی ممکن است در دسیسه خرد نشود؟

مترجم اگر بتوانی کشوری را پیدا کنی که در آنجا کسی بجز زنان دچار اینهمه شرمساری شده باشند می‌توانی یک ملت نابخرد به وجود آوری. خدا نگهدار آقا. من هم عازم فرانسه هستم و از تو در آنجا سخن خواهیم گفت. [خارج می‌شود.]

پارول باز هم شکرگزارم. اگر قلبی بزرگ داشتم از این وضع می‌ترکید. دیگر فرمانده نخواهم بود ولی می‌توانم بخورم و بنوشم و به راحتی یک فرمانده بخوابم. هر کس که خود را لاف‌زن می‌داند بهتر است از این پیش آمد بترسد؛ چون کارش بدانجا می‌کشد که به صورت الاغی در می‌آید. ای

در خلال آن روی داده باشد پایش معتبر. [خارج می شوند.]

صحنه پنجم

[روزیون. اتاقی در کاخ کتس]

[دلکک، کتس پیر، و لافیو وارد می شوند.]

لافیو نه، نه، پسر شما در آنجا به وسیله یک شخص تافته پوش اغوا شد که پلیدی زعفرانی رنگش تمام جوانان خام و خمیر مانند یک ملت را می توانست به رنگ خود در آورد. عروس شما هنوز زنده بود. پسران به خانه بازگشته و از طرف پادشاه بیش از آنچه آن زنبور سرخ درشت دم قادر به یاری او باشد ارتقای مقام یافته است.

کتس کاش هرگز او را ندیده بودم؛ این مرگ، مرگ عفیف ترین زنی بود که طبیعت از داشتش به خود می بالید. اگر این دختر وصله تن من بود و مرا، به عنوان مادر، به ناله های دردناک می کشاند باز نمی توانستم محبت عمیق تری نسبت به او داشته باشم.

لافیو همین طور است، خانم همین طور است: شاید بتوان هزاران گیاه باطراوت یافت ولی هیچکدام او نمی شود.

دلکک من بخت النصر بزرگ نیستم آقا، و مهارتی در علف شناسی ندارم.^۲

لافیو تو خود را شاید می دانی یا دلکک؟

دلکک دلکی آقا، در خدمت زنی، و شیادی در خدمت مردی.

لافیو چه امتیازی داری؟

دلکک زن یک مرد را فریب می دهم و به او خدمت می کنم.

لافیو پس در واقع به عنوان یک شیاد در خدمت مرد هستی.

دلکک ضمناً عصایم را به زنش می دهم و به او هم خدمت می کنم.

لافیو پس من تأیید می کنم که تو، هم شیادی و هم احمق.

دلکک در خدمت شما هستم.

لافیو نه، نه، نه.

دلکک آقا، اگر نتوانم به شما خدمت کنم به شاهزاده بزرگ دیگری چون شما خدمت خواهم کرد.

لافیو او کیست؟ یک فرانسوی؟

دلکک آقا او نام انگلیسی دارد ولی چهره اش در فرانسه پرحرارت تر از آنجاست.

لافیو این شاهزاده کیست؟

دلکک شاهزاده سیاه، آقا، یعنی شاهزاده تاریکی، یا شیطان.

لافیو این کیسه زر را بگیر. آن را به تو نمی دهم که تصور کنی باید اربابت را ترک کنی. در خدمت او بمان.

دلکک من یک جنگلی هستم آقا، که همیشه دوستدار خرمن آتش بوده ام و اربابی که از او سخن گفتم همیشه آتشی حسابی بر پا دارد و قطعاً شاهزاده جهان است و بنا بر این باید اشرافیت او در بارش پایدار بماند. من خودم طرفدار خانه ای هستم که دری باریک دارد؛ که تصور می کنم آنقدر کوچک است که شکوه و جلال قادر نیست از میان آن بگذرد. فروتنان ممکن است داخل شوند ولی بسیاری از آنها که چائیده و نازک اند راه پر گل را به سوی دروازه عظیم، یعنی آتش بزرگ، پیش می گیرند.

لافیو راه خود پیش گیر. من کم کم از تو خسته شده ام؛ و این مطلب را هم پیش از این به تو گفته ام؛ چون نمی خواهم با تو سر جدال داشته باشم. راه خود پیش گیر و بدون نیرنگی بین اسبهای من آماده اند.

دلکک اگر نیرنگی در مورد آنها به کار بندم اسبهای سرور تندخویی خواهند شد که طبق قانون طبیعت حق آنهاست. [خارج می شود.]

لافیو شاید تلخ ناشادی است.

کتس همین طور است. او وسیله تفریح فراوان سرور مرحوم بود و با اجازه او در اینجا مانده و همین امر به نظرش داشتن آزادی برای گستاخی است و در حقیقت او گام مرتبی بر نمی دارد بلکه به هر سو که بخواهد جولان می دهد.

لافیو من از او خوشم می آید و این کار خطا نیست. می خواستم بگویم که چون از مرگ این بانوی نیک آگاه شده ام و سرور من یعنی فرزند شما قصد مراجعت به وطن دارد، توجه اربابم اعلیحضرت پادشاه را معطوف این نکته ساختم که از جانب دخترم سخن گویم که چون هر دو به سن قانونی نرسیده اند پادشاه از روی تفقد قول موافقت با ازدواج آنان داده و حاضر است رنجشی را که نسبت به پسران پیدا کرده از ضمیر خود بزدايد؛ وضع مطلوب تر از این نمی شود. نظر شما بانوی ارجمند چیست؟

کتس سرورم، به آن رضایت می دهم و امیدوارم به شادی انجام پذیرد.

لافیو اعلیحضرت در عین سلامتی، که گویی سی ساله اند، باشتاب از مارسلا باز می گردند و فردا به اینجا خواهند رسید، مگر اینکه آورنده خبر که به ندرت اشتباه می کند مرا گمراه کرده باشد.

کتس آنقدر از این مطلب شادم که امیدوارم پیش از مرگ خود او را ببینم. نامه هایی به من رسیده که از بازگشت او امشب به اینجا خبر می دهد. از جناب عالی تمنا دارم نزد من بمانید - تا زمانی

۱. منظور لباس منداولی از تافته است که وسط آن چاک داشته و آستر آن نمایان بوده است.

۲. بخت النصر یا Nebuchadnezzar (پادشاه بابل) که دچار دیوانگی شد مثل گاو علف می خورد.

۱. منظورش در بهشت است.

که آنها یکدیگر را ملاقات کنند.

لافیو بانوی من، فکر می‌کردم چگونه به حضورش شرفیاب شوم.

کتس شما می‌توانید به عنوان مشاور سلطنتی اجازه شرفیابی بیابید.

لافیو بانوی من، تاکنون از این امتیاز با جسارت بهره برده‌ام و شکر می‌کنم خدا را که هنوز هم به قوت خود باقی است.

[دلقک باز می‌گردد.]

دلقک بانو، اریاب من، یعنی پسر شما، با صورتی پوشیده از ریش نرم، وارد شده و فقط آن ریش می‌داند که در زیرش زخمی وجود دارد یا نه. این ریش، چون مخمل پهنی گونه چپش را پوشانده، اما گونه راستش بی‌مو است.

لافیو زخمی که با افتخار به دست آمده باشد، یعنی زخم افتخارآمیز، علامت شایستگی و شرافتمندی است. شاید این زخم هم از همین نوع باشد.

دلقک ولی صورتش بمانند گوشت ورقه شده است.

لافیو اجازه بدهید پسران را ببینم. من اشتیاق فراوان دارم با این سرباز جوان شریف گفتگو کنم.

دلقک در اینجا ده دوازده نفرند که کلاه‌های زیبایی با پرهای عالی به سر دارند و سر تعظیم فرود می‌آورند و سر را به همه به عنوان سلام تکان می‌دهند. [خارج می‌شوند.]

پرده پنجم

صحنه اول

[ماریسی. خیابان]

[هلنا، بیوه، دیانا، و دو نفر از همراهان وارد می‌شوند.]

هلنا این سحر پرشتاب شبانه روزی ناچار روحتان را کسل می‌کند؛ به هر صورت چاره‌ای نداریم؛ شما شب و روز را به هم پیوسته‌اید و بدن نرمتان را به خاطر من فرسوده ساخته‌اید؛ پس مطمئن باشید که خود را به قدری مرهون شما می‌دانم که هیچ چیز نمی‌تواند بنیان دوستیم را ریشه کن کند.

[شریف زاده‌ای وارد می‌شود.]

در فرصت مناسب اگر این مرد نفوذ خود را به کار ببرد شاید بتواند پیام مرا به گوش شاه برساند. درود بر شما، آقا.

شریف زاده و بر شما، خانم.

هلنا آقا، من شما را در دربار فرانسه دیده‌ام.

شریف زاده آری، من گاهی در آنجا بوده‌ام.

هلنا تصور من این است که شما از آن درجه شهرتی که به نیکی دارید تنزل نکرده‌اید و چون

ضرورتی سخت مرا تا آن حد برانگیخته که آداب‌دانی را کنار گذارم از شما می‌خواهم که نیکی خود را نشان دهید و مرا مرهون خود سازید.

شریف زاده می‌خواهید چه کنم؟

هلنا تمنا دارم این عریضه را به حضور پادشاه ببرید و مرا بانفوذ فراوانی که دارید یاری کنید تا شرفیاب شوم.

شریف زاده پادشاه اینجا نیست.

هلنا اینجا نیست، آقا؟

شریف زاده براستی اینجا نیست؛ دیشب بیش از آنچه معمول او است با شتاب از اینجا عزیمت کرد.

بیوه خداوندا، چه زحمت بیهوده‌ای به خود داده‌ایم!

هلنا ولی باز هم آنچه به نیکی پایان یابد نیک است. اگر چه زمان نا مساعد و وسیله نامناسب به نظر می‌رسد تمنا دارم بگویند به کدام سو عزیمت کرده است؟

شریف زاده تا آنجا که خبر دارم به روزیون رفته و من هم قصد همانجا را دارم.

هلنا از شما تمنا دارم، آقا، که چون احتمالاً شما پادشاه را پیش از من ملاقات می‌کنید این عریضه را به دست مبارکش بدهید. تصور می‌کنم این کار نه تنها موجب سرزنش شما نخواهد شد بلکه باعث می‌شود که از نتیجه زحمت خود شکرگزار شوید. من در پی شما، تا آنجا که وسیله عزیمت اجازه دهد، خواهم شتافت.

شریف زاده من این کار را برای شما انجام خواهم داد.

هلنا هر چه پیش آید خواهید دید که از شما بخوبی سپاسگزاری خواهد شد. باید بار دیگر سوار بر اسب شویم. بروید و آنها را آماده کنید. [خارج می‌شوند.]

صحنه دوم

[روزیون. جلو کاخ کتس]

[دلقک و پارول وارد می‌شوند.]

پارول آقای لاواش، این نامه را به عالیجناب لافیو برسان. در گذشته تو مرا بهتر می‌شناختی؛ یعنی روزهایی که من با جامه‌های نوتری آشنایی داشتم. ولی اکنون سرنوشت مرا با گل و لای درآمیخته و از ناخشنودی شدید آنها بوی زنده‌ای می‌دهم.

دلقک براستی ناخشنودی سرنوشت اگر آن قدر بوی زنده‌ای داشته باشد که تو می‌گویی قطعاً کثیف باید باشد. پس از این من دیگر ماهی را که به دست سرنوشت کره مالی شده باشد نخواهم خورد. لطفاً رو به باد بایست.

پارول نه، لزومی ندارد بینیت را بگیری؛ من فقط استعاره‌ای به کار بردم.

دلک آقا، واقعاً اگر استعاره تو یا استعاره هر کس دیگر بدبو باشد باید بینم را بگیرم. لطفاً دورتر برو.

پارول آقا، لطفاً این نامه را تحویل بده.

دلک پیف! لطفاً دورتر بایست. نامه‌ای از صندلی مستراح برای یکی از اشراف! بین خودش آمد.

[لافیو وارد می‌شود.]

آقا، در اینجا یک خرناس تقدیر یا حیوان تقدیر اما نه آهوی ختن هست که توی حوض کشیف ناخشنودی تقدیر افتاده و همان طور که خودش می‌گوید با گل و لای آغشته شده است. آقا لطفاً با این ماهی کپور هرچه می‌خواهید بکنید؛ چون او دغلباز شیاد احمق زرنگ فاسد بیچاره‌ای به نظر می‌رسد. من با لبخند تسلی بخش خود به بدبختی او تأسف می‌خورم و او را به شما وا می‌گذارم. [خارج می‌شود.]

پارول سرورم، من مردی هستم که تقدیرش با ناخنهای خراشنده خراشیده است.

لافیو می‌خواهی من چه کنم؟ حالا دیگر برای تراشیدن ناخنش دیر شده. تو با تقدیر چه دغلبازی کردی که خراشیدت؟ تقدیر بانویی نیک سرشت است؛ اجازه نمی‌دهد شیادان مدت طولانی در دامش پرورده شوند. بیا، این یک شیلینگ را بگیر. بگذار عدالت بین تو و سرنوشت دوستی برقرار کند. من کار دیگری دارم.

پارول از عالی جناب تمنا دارم به یک کلمه من توجه کنید.

لافیو در آن صورت تقاضای یک پنی دیگر خواهی کرد. بیا، بگیر، و از سخن گفتن خودداری کن.

پارول سرور بزرگوار، نام من پارول است.

لافیو پس تو بیش از یک کلمه می‌خواهی بگویی. به خاطر رنجهای عیسی به من دست بده! طبل تو در چه حال است؟

پارول آه، سرورم، شما اولین کسی بودید که به باطن من پی بردید.

لافیو این طور است؟ هم اولین کس بودم که تو را از کف دادم.

پارول سرورم، در قدرت شماست که همان طور که مرا از فیض تفقد محروم کردید بار دیگر آن را به من بازگردانید.

لافیو گم شو، شاید؛ وظیفه خدایی و شیطانی را در آن واحد بر عهده من می‌گذاری؟ یکی تو را از فیض محروم می‌کند و دیگری بار دیگر آن را به تو باز می‌گرداند! از صدای شیپور معلوم است که شاه باز می‌گردد. پسر، درباره من پرسشهای بیشتری بکن. دیشب از تو سخن گفتم و با وجودی که ابله و شیادی بی‌روزی نخواهی ماند؛ برو و راه خود پیش گیر.

پارول خدا را از وجود شما شکر می‌کنم. [خارج می‌شوند.]

صحنه سوم

[همان جا. اتاقی در کاخ کنتس]

[با صدای شیپور، پادشاه، کنتس پیر، لافیو، لردها، بزرگ زادگان فرانسوی و همراهان وارد می‌شوند.]

شاه ما با مُردن این دختر گوهری را از کف دادیم. و در نتیجه از ارزش ما به همان مقدار کاسته شد اما پسر تو که کارش از حماقت به جنون کشیده تا آنجا فاقد ادراک شده که از ارزش خود در کشورش بی‌خبر است.

کنتس سرورم، این مربوط به گذشته است؛ از شهریار تمنا دارم آن را یک سرکشی طبیعی تلقی فرمایید که شور جوانی باعث آن بوده - که در دوره جوانی آتش و روغن بیش از حد در مقابل عقل نیرومند است و آن را مغلوب می‌سازد و به سوختن ادامه می‌دهد.

شاه بانوی محترم، من همه چیز را از خاطر برده و بخشوده‌ام، گر چه کمان انتقام من به حداکثر کشش خود رسیده بود و انتظار فرصت مناسبی را برای رها کردن تیر خشم خود می‌کشیدم.

کنتس این نکته را لازم می‌دانم به عرض برسانم ولی اول پوزش می‌طلبم: این بزرگ‌زاده جوان نسبت به پادشاه و مادر خود و این دختر مرتکب خطایی بزرگ شد، ولی نسبت به خویشان بزرگ‌ترین خطا را کرد. او همسری را از کف داد که زیباترین جذاب‌ترین چشمها را به شگفتی وا می‌داشت و سخنانش گوشها را به اسارت خود در می‌آورد و کمال بی‌همتایش قلبی را که خدمتگزاری را تحقیر می‌کردند بر می‌انگیخت تا با فروتنی بانوی خویشش بنامند.

شاه تجلیل آنچه از کف رفته خاطره آن را ارزنده می‌سازد. به هر حال او را به اینجا بخوان: ما سر سازگاری یافته‌ایم؛ اولین نگاه احتمال تکرار چنین رفتاری را از بین خواهد برد. به او بگویید تمنای بخشش نکند. جوهر خطای بزرگش به نابودی گراییده و ما خاطره خشم‌انگیز آن را به ژرفایی عمیق‌تر از فراموشی می‌سپاریم. بگویید به عنوان یک بیگانه نه یک خطا کار نزدیک شود و تذکر دهید که اراده ما همین است.

شریف زاده اطاعت می‌کنم، سرورم. [خارج می‌شود.]

شاه در مورد دخترت چه می‌گویدی؟ آیا با او سخن گفته‌ای؟

لافیو او حاضر است نسبت به هر تصمیمی که اعلیحضرت اتخاذ فرمایند سر تسلیم فرود آورد. **شاه** در این صورت قرار وصلت را می‌گذاریم. نامه‌هایی به من رسیده که شهرت او را به اوج رسانده است.

[کنت برtram وارد می‌شود.]

لافیو چهره‌اش شایسته است.

شاه من یک روز آفتابی نیستم؛ در چهره‌ام آفتاب و تگرگ را توأمان می‌بینی؛ اما ابرهای پریشان در مقابل اشعه درخشان تسلیم می‌شوند. به این جهت نزدیک شو و روز آفتابی را بار دیگر ببین.

برترام شهریاری بزرگ، گناهان بزرگ را که از آن پشیمانم ببخشاید.
شاه کافی است. دیگر کلمه‌ای از گذشته به زبان میاور؛ حال را غنیمت شمار؛ چون ما به پیری رسیده‌ایم و زمان با گامهای بی‌صدا و آرام خود بر فرامین شتابزده ما پیش از آنکه آنها را به مرحله اجرا درآوریم شبیخون می‌زند. تو دختر این لُرد را به خاطر می‌آوری؟
برترام با کمال تحسین، سرورم. بار اول، پیش از آنکه قلبم جرئت کند پیامی به زبانم فرستد مورد پسندم قرار گرفت. چون نقش او در ضمیرم جایگزین گشت حس حقارت نسبت به دیگران به من آینه‌ای بدنما بخشید که در آن چهره هر کس دیگر نا مطلوب یا تصنعی به نظر می‌آمد و بدون هیچ گونه تناسبی او را زشت جلوه می‌داد. به همین سبب بود آن که مورد تحسین قرار داشت، و خود من هم که او را از کف داده‌ام در واقع دوستش می‌داشتم، چون خاکی به نظر می‌رسید که چشمانم را می‌آزرد.

شاه پوزش شایسته‌ای بود. این نکته که تو او را دوست داشتی از شدت تحقیر تو تا حدی می‌کاهد. اما عشقی که دیرتر از موقع خود به وجود آید مانند بخششی ترحم انگیز است که به کندی و خیلی دیر نزد محکوم فرستاده می‌شود. صورت خطایی تلخ را پیدا می‌کند که فریاد می‌زند: «خوب شد که او رفت». خطاهای شتابزده ما از ارزش امور خطیر ما می‌کاهند؛ چون از آنها بی‌خبر می‌مانیم تا آن هنگام که وخامتشان را درک کنیم. چه بسا ناخشنودیهای ما نسبت به خودمان بی‌عدالتی روا می‌دارند و دوستانمان را نابود می‌سازند و سپس بر خاک آنها اشک می‌ریزیم. وقتی عشق ما بیدار می‌شود از آنچه روی داده نالان می‌گردیم و نفرت شرم آور به خواب نیمروزی فرو می‌رود. بگذار این واقعه در حکم صدای ناقوس مرگ هلن باشد؛ و دیگر او را به فراموشی بسپار. هدیه محبت آمیز خود را برای مادین^۱ بفرست. چون کسانی که در این جریان سهمند رضایت می‌دهند^۲. همین جا می‌مانیم تا شاهد روز ازدواج مجدد داماد باشیم، که از خداوند می‌خواهیم آن را سعادت آمیزتر از اولی سازد و گرنه پیش از اینکه به حضور من بیایند امیدوارم طبیعت آن را از هم بگسلد.

لافیو بیا پسر، که نام خاندان من باید به وجود تو پیوندد، نشانه‌ای از محبت ابراز دار تا روح دخترم را برانگیزد و زودتر بیاید. [برترام انگشتی می‌دهد.] به ریشم و هر دانه موی آن سوگند که هلن، که از این جهان رخت بر بسته، موجودی دلفریب بود، و آخرین باری که از دربار از او رخصت عزیزم خواستم این چنین انگشتی را در دست داشت.

برترام این انگشتی به او تعلق نداشت.

شاه بگذار آن را ببینم. چشمان من در حین صحبت چند بار به آن دوخته شد: این انگشت از آن من بود. آن را به هلن بخشیدم و به او گفتم که اگر روزی به یاری من نیاز داشت با این نشانه

دستگیریش خواهم کرد. آیا تو با حيله آن را ربودی و از چیزی که می‌توانست به او یاری کنی محرومش کردی؟

برترام ای شهریاری رثوف، هر طور که مایلید این موضوع را تلقی فرمایید، ولی این انگشتی هرگز متعلق به او نبود.

کنس پسر، به جان خودم من آن را در دستش دیده‌ام؛ آن را از جان عزیزتر می‌داشتم.

لافیو مطمئنم که آن را در انگشتش دیده‌ام.

برترام سرورم، اشتباه می‌کنید؛ او هرگز آن را ندیده است. در فلورانس بانویی آن را در کاغذی پیچید و نام خود را روی آن نوشت و از پنجره برای من به پایین انداخت. او بانویی شریف بود و تصور می‌کرد در گرو عشق او خواهم رفت؛ ولی وقتی به او اعتراف کردم که متأهلم و جریان وقایع را کاملاً شرح دادم و گفتم که نمی‌توانم راه شرافتمندانه‌ای را که او آغاز کرده بود بپیمایم او با غمزدگی متوجه شد که عشقش بیهوده است و هرگز نخواهد توانست انگشت را باز پس گیرد.

شاه حتی خدای ثروت^۱ که از خصوصیات و ارزش طلا آگاه است هرگز بیش از آنچه من در مورد انگشتی می‌دانم دانشی درباره رموز طبیعت ندارد. این انگشتی، هر کس آن را به تو داده باشد، باز متعلق به من بود و از آن هلن شد. در این صورت اگر تصور می‌کنی که خود را خوب می‌شناسی اعتراف کن که به او تعلق داشته است و بگو با چه روش خشونت آمیزی آن را از او گرفته‌ای. او تمام اولیای مقدس را گواه گرفت که هرگز آن را از انگشت خود به در نخواهد کرد مگر اینکه آن را در بستر عروسی به تو تسلیم کند، جایی که تو هرگز در آن نبودی، یا هنگام وقوع مصیبت بزرگی آن را نزد ما فرستد.

برترام او هرگز آن را ندیده است.

شاه به شرافتم، که مورد علاقه من است، تو دروغ می‌گویی و باعث می‌شوی بدگمانیهای ترسناک بر خلاف میل من به وجود رخنه کند و اگر ثابت شود که رفتارت غیر انسانی بوده وضع طور دیگری خواهد شد. ولی نمی‌دانم چه بگویم. تو از او سخت متنفر بودی و او بدرود حیات گفته و هیچ چیز جز دیدن این انگشت در دست او هنگامی که خودم چشمانش را می‌بندم نمی‌تواند مرا وادار سازد که سخن تو را باور کنم. او را بیرید. [محافظان او را می‌گیرند.] شواهد گذشته، هر چه در حال حاضر پیش آید، مرا سرزنش خواهند کرد که چرا نگرانی چندانی به خود راه نداده‌ام؛ چون به طرز احمقانه‌ای بدگمانی را از خود دور نگاه داشته‌ام. او را بیرید! این مطلب را بررسی بیشتری خواهیم کرد.

برترام اگر ثابت کنید که این انگشت متعلق به او است می‌توانید ثابت کنید که من در فلورانس به

۱. Plutus خداوند ثروت که طبیعتاً در آگاهی از خصوصیات فلزات و سنگهای قیمتی خیره محسوب می‌شد.

۲. منظور شاه، خود، کنس، و لافیو هستند.

۱. Maudlin دختر لافیو.

عنوان شوهر در بسترش خفته‌ام؛ در صورتی که او هرگز بدانجا نیامده بود.

[با محافظان خارج می‌شود.]

[شریف زاده‌ای وارد می‌شود.]

شاه افکار ملالت انگیز در برم گرفته است.

شریف زاده ای شهریار رؤوف، نمی‌دانم که مستوجب سرزنش هستم یا نه. این نامه‌ای از یک فلورانس است که می‌خواست آن را تقدیم کند. مسافتی در حدود فاصله چهار یا پنج اقامتگاه موقت دربار، دور از این جا به من داد. رفتار و گفتار جذاب متقاضی بیچاره چنان مرا مقهور کرد که در خواستش را پذیرفتم. و اطمینان دارم که تا کنون به اینجا رسیده و انتظار شرفیابی دارد. خواسته او ظاهراً مربوط به امر خطیری است و خودش به من با سخنانی کوتاه و دلفریب گفت که مربوط به خود اعلیحضرت و او است.

شاه [نامه را می‌خواند:]

«در نتیجه اصرار او به این که پس از مرگ همسرش با من ازدواج می‌کند مرا به دست آورد. اکنون کنت روزیون یک مرد بیوه است و پیمانش در گرو من؛ چون شرافت من در دست او است. او از فلورانس گریخت بدون اینکه وداع کند و من برای دادخواهی به دنبالش به این کشور آمده‌ام. ای پادشاه، عدالت را که تو مظهر آنی به من عطا کن و گرنه فریب کاری کامیاب و دوشیزه‌ای ناکام می‌شود. دیانا کاپیله لافيو من باید دامادی از بازار بخرم و حق دلالتی را هم بپردازم. این یکی را به هیچ رو نمی‌خواهم. شاه لافيو، خداوند به تو رحم کرد که این راز فاش شد. این شاکیان را پیدا کنید. زود بروید و کنت را باز آورید. [شریف زاده و برخی از همراهان شاه خارج می‌شوند.]

می‌ترسم که هلن به طرزی خائنه به هلاکت رسیده باشد.

کنتس اکنون باید مرتکبین آن را به دست عدالت سپرد.

[محافظان برترام را می‌آوردند.]

شاه آقا، تعجب می‌کنم که با این که زنان در نظرت چون غولند و به همان آسانی که به خداوند سوگند می‌خوری از آنها می‌گریزی چطور باز هم تمایلی به ازدواج داری! این زن کیست؟

[بیوه، دیانا، و شریف زاده وارد می‌شوند.]

دیانا اعلیحضرتا، یک فلورانس تیره‌بختم؛ از خاندان کهن کاپیله. تصور می‌کنم از درخواست من آگاهید و به این جهت مایلم بدانم تا چه حد نسبت به من ترحم روا می‌دارید.

بیوه قربان، من مادرش هستم که به عمر و شرافتم در نتیجه وضعی که از آن دادخواهی می‌کنیم لطمه شدیدی وارد شده و بدون دادگستری شما هر دو مضمحل خواهد شد.

شاه کنت، نزدیک شو، این زنان را می‌شناسی؟

برترام اعلیحضرتا، نه قادرم و نه قصد دارم که آشنایی با آنها را انکار کنم. آیا اتهام دیگری هم به من نسبت می‌دهند؟

دیانا چرا به چشم بیگانه به همسرت می‌نگری؟

برترام قربان، او همسر من نیست.

دیانا اگر هنگام ازدواج دست می‌دهند؛ این دست متعلق به من است؛ اگر پیمان آسمانی را تقدیم می‌کنند، آن نیز از آن من است؛ خویش را که قاعدتاً متعلق به خویشان است به آن دیگری

می‌سپارند؛ و من، طبق آن پیمان، آنچنان در وجود تو جای می‌گیرم که کسی که همسر تو

می‌شود باید مرا هم به همسری درآورد؛ هر دو یا هیچ کدام.

لافيو نیکنامی تو آن قدر نیست که به حد انتظار دخترم برسد؛ تو آن نیستی که بتوانی شوهر او بشوی.

برترام قربان، این زن موجودی ابله و دست از جان شسته است که گاهی با او مزاح می‌کرده‌ام. از اعلیحضرت تمنا دارم ارزش بیشتری برای شرافت من قائل شوید و تصور نفرمایید که من تا این

حد از حیثیت خود می‌کاهم.

شاه آقا، افکار من نمی‌تواند راه دوستی با تو را در پیش گیرند، مگر اینکه اعمال تو از راه درستی آن را مجذوب خود سازند. شرافت خود را بیش از آنچه در فکر من وجود دارد به اثبات برسان.

دیانا سرور بزرگواری، با ادعای سوگند او را وادار به اعتراف کنید که آیا دوشیزگی مرا نبرده است؟ شاه جواب تو به این خانم چیست؟

برترام سرورم، او زنی گستاخ است و در اردو یک آدم هرزه پست بوده است.

دیانا سرورم، او نسبت به من ناراستی می‌کند. سخنانش را باور نکنید. این انگشتی را نگاه کنید که اعتبار و احترام آن به قدری زیاد است که نظیرش را نمی‌توان یافت: آن را به آدم پستی در

اردو، اگر چنین کسی باشم، هدیه داد.

کنتس او سرخ شده و تیر به هدف خورده است. طی شش نسل این جواهر بر طبق وصیت به وارث بعدی به میراث رسیده، که هر کدام به نوبت آن را تصاحب کرده و به انگشت کرده‌اند. این همسر اوست و این انگشت در حکم هزار دلیل است.

شاه به نظرم آمد که گفتمی در دربار کسی را می‌شناسی که این مطلب را گواهی می‌دهد.

دیانا همین طور است سرورم، ولی نفرت دارم که چنین واسطه نا اهلی را به حضورتان بخوانم. نامش پارول است.

لافيو من این مرد را امروز دیدم - اگر بتوان او را مرد خواند.

شاه او را بیابید و نزد من آورید.

برترام از او چه حاصل می‌شود؟ او را غلام خیانتکاری می‌شناسند که همه لکه‌های ننگ جهان را یکجا با خود دارد؛ او متهم و شرمسار شده است؛ طبعی بیمار دارد. ولی در مورد گفتن

حقیقت: این منم که چیزی خواهم گفت نه او.

شاه انگشت تو در اختیار این دختر است.

پرتوم درست است؛ من از او خوشم می‌آمد و با هرزگی جوانی از او کامجویی کردم. او از فاصله‌اش با من آگاه بود و سعی کرد مرا به دام اندازد و با خودداریش اشتیاق به جنونم کشاند، چون هرگونه مانعی در راه هوس، انگیزه‌ای برای هوسرانی بیشتر می‌شود؛ خلاصه حیلۀ بی‌انتهایش، توأم با جذابیت ناچیزش، مرا به پایه‌ی خود پایین کشاند و مقهورم کرد تا آنکه انگشتر را گرفت و به جای آن چیز کم ارزشی داد که می‌توانستم در هر جا به قیمت بازار به دست آورم. **دیانا** من باید شکیا باشم. تو که همسر شریف اولت را از خود به آن صورت راندی می‌توانی منصفانه داور من شوی؟ ولی از تو تمنا دارم (که چون تو فاقد درستکاری هستی من حاضرم شوهری را از کف بدهم) کسی را بفرست که انگشترت را بگیرد؛ من آن را باز می‌گردانم؛ و انگشتر مرا مسترد بدار.

پرتوم من آن را ندارم.

شاه لطفاً بگو از آن تو چگونه انگشتری بود؟

دیانا قربان، خیلی شبیه انگشتری که شما به دست دارید.

شاه این انگشتر را می‌شناسی؟ این اخیراً متعلق به او بود؟

دیانا پس این همان است که هنگام... به او دادم.

شاه ولی این داستان درست نیست. آن را از پنجره برایش به پایین انداختی.

دیانا من حقیقت را گفتم.

[محافظان با پارول وارد می‌شوند.]

پرتوم قربان، اعتراف می‌کنم که انگشتر متعلق به او بود.

شاه تو چون اسب وحشت‌زده از هر دانه پُررم می‌کنی. این همان مردی است که نام بردی؟

دیانا بله قربان.

شاه پسر، بگو ببینم؛ ولی از تو می‌خواهم حقیقت را بگویی و از ناخشنودی اربابت نترسی؛ اگر رفتارت در این مورد قرین درستی باشد من مانع خشم او می‌شوم؛ تو درباره‌ی این زن و این مرد چه می‌دانی؟

پارول با اجازه‌ی اعلیحضرت عرض می‌کنم که اربابم مردی شریف بوده و اگر نیرنگهایی به کار زده همه مردان آن را دارند.

شاه حاشیه مرو؛ به اصل مطلب بپرداز: آیا او این زن را دوست داشت؟

پارول بله قربان، او را دوست داشت؛ ولی باید دید چگونه!

شاه بگو چگونه!

پارول قربان، او را همان طور که مردی زنی را دوست دارد دوست می‌داشت.

شاه چگونه؟

پارول هم دوست داشت و هم نداشت.

شاه چون تو، هم شاید هستی و هم نیستی پس چه همدم منافقی هستی!

پارول من مرد فقیری هستم؛ مطیع اعلیحضرت.

لافیو قربان، او طبل خوبی است، و خطیب شروری.

دیانا آیا می‌دانی که او به من قول ازدواج داد؟

پارول به خدا من بیش از آنچه می‌دانم به زبان می‌آورم.

شاه آیا هم آنچه را که می‌دانی به زبان نمی‌آوری؟

پارول چرا اعلیحضرت، من همان طور که گفتم بین آنها میانجی بودم ولی عشق او بیش از حد

علاقه بود و به جنون می‌رسید: او سخن از ابلیس و دوزخ و الهه‌های انتقام و از این قبیل چیزها

می‌راند؛ ولی در آن زمان چندان محرمش بودم که از... و اعمال دیگرش از قبیل قول ازدواج و

مطالب دیگری که سخن گفتن از آن مرا به تهوع می‌اندازد آگاه باشم؛ به این جهت از آنچه

می‌دانم سخن نخواهم گفت.

شاه تو آنچه باید بگویی گفتی، مگر بخواهی اضافه کنی که آنها ازدواج کرده‌اند؛ ولی چون تو در

شهادت دادن خود رندی می‌کنی کنار بایست. گفتی این انگشتر از آن تو است؟

دیانا آری، سرور بزرگوار.

شاه آن را از کجا خریدی؟ یا بگو چه کسی آن را به تو داد؟

دیانا نه به من داده شد و نه آن را خریدم.

شاه چه کسی آن را به تو عاریه داد؟

دیانا عاریه هم داده نشد.

شاه پس کجا آن را یافتی؟

دیانا آن را نیافتم.

شاه اگر از هیچ کدام از این راهها نصیب تو نشد چطور توانستی آن را به او بدهی؟

دیانا من هرگز آن را به او ندادم.

لافیو قربان، این زن به یک دستکش گشاد می‌ماند که طبق دلخواه به دست می‌رود و در می‌آید.

شاه این انگشتر متعلق به من بوده و آن را به همسر اولش داده بودم.

دیانا تا آنجا که من می‌دانم احتمال دارد متعلق به شما یا او باشد.

شاه او را ببرید. من از او خوشم نمی‌آید. او را به زندان ببرید؛ این مرد را هم بیرون کنید. اگر تو

به من نگویی کجا این انگشتر را به دست آوردی به فاصله‌ی یک ساعت خواهی مرد.

دیانا هرگز نخواهم گفت.

شاه او را ببرید.

دیانا قربان، من تقاضای ضمانت دارم.

شاه اکنون فکر می‌کنم تو مشتری پستی باشی.

جزئیات آن در وقت فرصت تا کشف حقیقت، گوشم آماده شنیدن است. همه چیز خوب و درست به نظر می‌رسد و اگر پایانش مناسب باشد گذشته تلخ هم شیرین جلوه خواهد کرد. [صدای شیور به گوش می‌رسد.]

سخن آخر

اینک، در پایان نمایش، شاه را که سائلی است:

آنگاه که این تمنا به تحقق رسد که شما ابراز رضایت کنید، همه چیز به نیکی به پایان رسیده است؛ که ما در عوض آن روزها از پس روزها تلاشمان را نثار خشنودی شما می‌کنیم؛ پس صبوری شما سهم ارزنده ما، و تلاش ما ارزانی شما باد؛ محبت کنید و کف بزنید، و قلوب ما را خاک راه خویش کنید.

[همه خارج می‌شوند.]

دیانا به خدا اگر در عمرم مردی را شناخته باشم آن شماید.

شاه پس برای چه در تمام این مدت او را متهم می‌ساختی.

دیانا چون او گناهکار است و گناهکار نیست. او فکر می‌کند که من دوشیزه نیستم و به آن سوگند خواهد خورد: من می‌دانم که دوشیزه‌ام و او آن را نمی‌داند. ای پادشاه بزرگ، من روسبی نیستم و به جانم سوگند که یا دوشیزه‌ام یا همسر این پیرمرد.

شاه او گوش ما را آزار می‌دهد. او را به زندان ببرید.

دیانا مادر عزیز، ضامن مرا بیار [بیوه خارج می‌شود].

شاه بزرگوار، به دنبال جواهر فروشی که صاحب این انگشتر است فرستاده‌ام و او مرا ضمانت خواهد کرد. اما در مورد این بزرگزاده، که همان طور که خودش آگاه است با من بد رفتاری کرده: او آزاری به من نرسانده؛ او را می‌بخشم. او خود آگاه است که بستر مرا آلوده ساخته و همسرش را در همان لحظه باردار کرده است. اگر آن زن مرده باشد هنوز لگدهای طفل خود را احساس می‌کند. این معمای من است: آنکه مرده است روح تازه یافته: هم اکنون معنی این سخن را خواهید دانست.

[هلنا و بیوه وارد می‌شوند.]

شاه آیا در اینجا زنده کننده ارواحی وجود دارد که وظیفه واقعی چشمان مرا روبروده و آنها را فریب می‌دهد؟ آیا آنچه می‌بینم واقعیت دارد؟

هلنا نه شهریار رثوف، تنها سایه‌ای از یک همسر را می‌بینید که نامی بیش نیست؛ واقعیت ندارد. برترام او هر دو است. مرا عفو کنید.

هلنا سرور عزیزم وقتی تصور می‌کردی که من این دوشیزه‌ام تو را بسیار مهربان یافتم. این انگشتر تو و این هم نامه‌ات که نوشته‌ای روزی که این انگشتری را از دست من بگیری و مرا باردار سازی الی آخر... این کار انجام یافته. آیا حاضری اکنون که تو را باز یافته‌ام از آن من باشی؟ برترام سرورم، اگر او بتواند بطور وضوح مرا از حقیقت این امر آگاه کند تا ابد و مشتاقانه دوستش خواهم داشت.

هلنا اگر مطلب واضح به نظر نیاید و دروغ آن ثابت شود امیدوارم جدائی مرگبار بین من و تو گام نهد. مادر عزیز، تو را زنده می‌بینم؟

لافیو به چشمانم بوی پیاز می‌رسد؛ هم اکنون اشکم سرازیر خواهد شد. طبال عزیز، دستمالی به من عاریه بده. متشکرم. در خانه منتظرم باش. با تو سرگرم خواهم شد. از تعظیم پی در پی خودداری کن. این نشانه پستی است.

شاه این داستان را نکته به نکته برای ما تشریح کن تا آنجا که حقیقت شادی آفرین شود. [به دیانا] شوهرت را برگزین و جهیزت را من فراهم خواهم کرد. چون می‌توانم حدس بزنم که به یاری درستکاری توانسته‌ای همسری را از گناه برهانی و خودت دوشیزه بمانی. درباره این جریان و